

## سال ۱۹۰۵

### زندگی در مهاجرت

ایلیچ در جزوه مبارزه زمستوو و در طرح‌های ایسکرا که در ۱۹۰۴ نوشته شده بود، و در مقاله‌های بعدیش که در شماره‌های یک تا سه و پر یود به چاپ رسیده بود، گفته بود که ساعت جنگ وسیع و حقیقی توده‌ها برای آزادی نزدیک می‌شود. او آغاز توفان انقلابی را به روشنی احساس کرده بود. ولی احساس نزدیک شدن انقلاب یک چیز بود و آگاهی از شروع حقیقی آن چیز دیگر. بنابراین، هنگامی که اخبار نهم ژانویه<sup>۱</sup> به ژنو رسید، اخباری که با قاطعیت شروع انقلاب را نویلمی داد، همه چیز در اطراف طور دیگری به نظر می‌رسید، انگار هر چیزی که تا آن موقع وجود داشته، متعلق به گذشته‌ای دور است. اخبار نهم ژانویه صبح روز بعد به ژنو رسید. ولادیمیر و من در حال رفتن به کتابخانه

---

۱- در ۹ ژانویه ۱۹۰۵، کارگران سن پترزبورگ با حالتی صلح آمیز برهبری کشیشی بنام گاپون بطرف قصر زمستانی راه پیمایی می‌کنند تا عرض حالی تقدیم تزار کنند. به دستور تزار بروی کارگران آتش گشوده می‌شود. آن روز بیش از هزار تن کشته و بیش از پنج هزار تن زخمی می‌شوند. بعنوان اعتراض به قتل عام کارگران بی سلاح اعتصاب‌های سیاسی توده‌ای و تظاهرات وسیعی تحت شعار «مرگ بر خود کامگی» در سراسر روسیه انجام می‌گیرد. وقایع ۹ ژانویه، انقلاب ۱۹۰۷-۱۹۰۵ را تسریع نمود.

بودیم که لونا چارسکی‌ها را که به دیدار ما می‌آمدند دیدیم. اندام آنالونا چا - رسکا یا را که دست پوشش را به طرف ماتکان می‌داد، و هیجان زده تر از آن بود که قادر به صحبت باشد به خاطر دارم. غریزه، ما و دیگر بلشویک‌هایی که اخبار را شنیده بودند، در رستوران مهاجرین که توسط لپشینسکی اداره می‌شد گرد هم آورده بود. ما به دنبال مصاحبت یکدیگر می‌گشتیم. ولی به زحمت کسی کلمه‌ای حرف می‌زد. همه‌مان شدیداً به هیجان آمده بودیم. دسته جمعی سرودمارش عزای انقلابی به نام تو در مبارزه شرکت کرده‌ای را با چهره‌هایی غم گرفته می‌خواندیم. همه دریافته بودند که انقلاب شروع شده، که موانع ایمان به تزار برچیده شده، و آن ساعت که «ظلم برخواهد افتاد، و مردم برخیزند خاست، بزرگ، پر قدرت و آزاد...» نزدیک شده است.

ما و دیگر مهاجرین سیاسی روسی مقیم ژنو با هم زندگی می‌کردیم - از یک شماره تریبون<sup>۱</sup> تا شماره دیگر. تمام افکار ایللیچ بر روی روسیه متمرکز شده بود.

در همان احوال گاپون به ژنو آمد. ابتدا سوسیال رولوسیونرها، که سعی می‌کردند و انمود کنند گاپون از آنانست و تمام جنبش کارگری سن پترزبورگ نیز ساخته دست آنهاست، او را بردند. آنان گاپون را بعرض بردند و های و هوی عجیبی درباره اش برآه انداختند. گاپون مورد توجه عموم بود و تایم لندن برای هر خطی که می‌نوشت مقادیر شگفت‌آوری به او می‌پرداخت.

مدتی پس از ورود گاپون به ژنو، شبی يك خانم سوسیال رولوسیونر به منزل ما آمده و به ولادیمیر گفت که گاپون میل دارد او را ملاقات کند. قرار ملاقاتی بر پایه «بی طرفی» در يك کافه ترتیب داده شد. آن شب ولادیمیر مدتی طولانی بدون این که چراغی روشن کند در اطاق خود قدم زد.

گاپون بخش زنده‌ای از انقلاب در حال رشد روسیه بود، مردی که از نزدیک به توده‌های کارگری که کاملاً به او ایمان داشتند وابسته بود. ایللیچ از تصور ملاقات چنین مردی هیجان زده بود.

---

۱- روزنامه لاتیویون دوزنو La Tribune de Geneue که به زبان فرانسه دوزنو، به چاپ می‌رسید.

اخيراً یکی از رفقا از شنیدن این مسأله که ایلچ با گاپون سروکار داشته شو که شده بود.

البته، انسان می‌توانست با این پیش‌داوری که نمی‌شود هیچ عمل مفیدی از یک کشیش انتظار داشت، به‌سادگی او را کنار بگذارد. این همان کاری بود که پلخانوف کرد. او با سردی زیادی با گاپون روبرو شد. ولی قدرت لنین در این حقیقت نهفته بود که برای او انقلاب چیز زنده‌ای بود، همانند چهره‌ای که می‌شد حالت‌های مختلف آن را مورد مطالعه قرار داد. به‌خاطر این که او می‌دانست و درک می‌کرد که توده‌ها چه می‌خواهند و شناخت توده‌ها فقط به‌وسیله تماس با آنها امکان‌پذیر است. ایلچ کنجکاو بود بدانند که گاپون تا چه حد بر توده‌ها نفوذ داشته است.

ولادیمیر ایلچ پس از ملاقاتش با گاپون گفته‌های او را نقل کرد. گاپون هنوز از گرمای نفس انقلاب برافروخته بود. هنگام صحبت در باره کارگران سن‌پترزبورگ، شدیداً به تزار و میرمیدون‌های تزار حمله کرد، هر چند که خشم او از بسیاری جهات نارس می‌نمود، ولی صادقانه بود، و این بازتاب همگامی با روحیه توده‌های طبقه کارگر بود. ولادیمیر می‌گفت: «او خیلی چیزها باید بیاموزد. به او گفتم: عزیز من، به چاپلوسی‌ها توجه نکن. اگر نیاموزی، در اینجا خواهی بود. و به‌زیر می‌ز اشاره کردم.»

به تاریخ ۸ فوریه، در شماره ۷ و ۹ پرئود، ولادیمیر چنین نوشت: «بیاید آرزو کنیم که گک. گاپون، که چنین تجربه شخصی حادی را در گذار از عقاید مردم‌ناآگاه به عقاید انقلابی طی کرده است، در دست‌یابی به نظریه‌روشن‌انقلابی، که برای یک رهبر سیاسی اهمیت بسزایی دارد، موفق شود.» (مجموعه آثار، جلد ۸، ص ۱۴۳)

گاپون هیچگاه به آن روشنایی دست نیافت. او پسریک دهقان مرفه اوکرائینی بوده، و هیچگاه تماسش را با خانواده و دهکده‌اش قطع نکرده بود. او احتیاجات دهقانان را می‌دانست و سخنرانی‌هایش برای توده‌های تحصیل‌نکرده کارگران، ساده و آشنا بود. شاید این تبار او بود، این وابستگی به روستا بود که در موفقیتش تأثیر گذاشت. به‌سختی می‌توان تصور کرد که ممکن است کسی بیشتر از گاپون غرق در روانشناسی کشیشی شود. قبلاً، او هیچگاه با

گروههای انقلابی نبود. بلکه کشیشی بود آب زیرکاه و آماده برای پذیرفتن هر گونه سازش. یکبار تعریف می کرد: «يك دفعه شروع به تردید کردم، و ایمانم بلرزه در آمد. حسابی مریض شدم و به کریمه رفتم. مردی آنجا بود که می گفتند زندگی مقدسی داشته است. برای محکم نمودن ایمانم به دیدن او رفتم. به پیر مرد نزدیک شدم. مردم در کنار جویباری اجتماع کرده بودند و پیر مرد در حال اجرای مراسمی بود. در آن جویبار تورفتگی وجود داشت که گفته میشد جای پاهای مرکوب من ژرژ است که البته حرف مزخرفی بود، بخود گفتم نکته مهم این است که این پیر مرد ایمان عمیقی دارد. پس از اجرای مراسم برای تقدیس شدن به نزدش رفتم، او لباس رسمی کشیشی اش را در آورده و گفت: «ما به تازگی مغازه شمع فروشی کوچکی باز کرده ایم و کسب خوبی می کنیم!» ایمان برای تو اینستا بجای زنده تر شدن، مرده تر به خانه باز گشتم، دوست هنرمندی به نام ورشجاگین داشتم که به من گفت: چرا این خرقه کشیشی را به دور نمی اندازی! با خود فکرمی کردم - خب، در خانه ما، والدین من مورد احترامند: پدرم ریش سفیده است، همه به او احترام می گذارند، و بعد همه به او اشاره خواهند کرد و خواهند گفت - سرت لباسش را کنده است. نه من این کار رانمی کردم.»

او در مطالعه هیچ خوب نبود. اوقات زیادی را صرف یاد گرفتن هدف، گیری و اسب سواری می کرد، ولی وقتی نوبت به کتاب می رسید، دیگر جلو نمی رفت. البته به نصیحت ولادیمیر شروع بخواندن آثار پلخانوف کرد. اول این کار را به عنوان وظیفه انجام می داد. قادر نبود از طریق کتاب خواندن چیزی بیاموزد. از زندگی نیز نمی توانست چیزی یاد بگیرد. روحیه کشیشی او را کور کرده بود. در مراجعت به روسیه، در منجلا ب جاسوسی برای دستگاه تزار سقوط کرد.

از اولین روزهای انقلاب، ایلچ همه چیز را به روشنی دیده بود. او دریافته بود که جنبش صاعقه وار رشد خواهد کرد، که مردم انقلابی در نیمه راه توقف نخواهند کرد و این که کارگران خود را به میان جنگ بر علیه خود کامگی پرتاب خواهند کرد. چه ببرند و چه ببازند. نتایج این جنگ خودش را نشان خواهد داد. برای برنده شدن، باید حسابی مسلح شوند.

ایلچ همیشه استعداد قابل تحسینی در درک عمیق روحیه کارگران در

يك زمان مشخص داشت.

با اشاره بورژوازی لیبرال، که هنوز هم حرکتی نکرده بود، منشویک‌ها صحبت از «فروکش» انقلاب میکردند. درحالی‌که ایلچ میدانست که کارگران مصمم به جنگیدن تا انتهای تاخت آن هستند. او با آنها بود. میدانست که هیچ‌گونه توفقی در بین راه مطرح نیست، میدانست که چنین کاری شدیداً روحیه طقه کارگرا تضعیف خواهد کرد، و عزم آنان را برای مبارزه بسیار ضعیف خواهد نمود، و میدانست که تحت هیچ شرایطی فکر کردن باین مساله جایز نیست. تاریخ نشان داد که در انقلاب ۱۹۰۵ طبقه کارگر شکست خورد و لسی درهم شکسته نشد و خواستش بمبارزه از بین نرفت. این آن چیز است که بعضی‌ها نتوانستند درک کنند، همان‌هایی که به لنین به خاطر «عقاید بی ارزش» اش حمله میکردند، و پس از شکست انقلاب هیچ چیزی بهتر از این برای گفتن نداشتند که «آنها نمی‌بایست اسلحه بدست میگرفتند.» اگر کسی میخواست به طبقه‌اش وفادار بماند، غیر ممکن بود که اسلحه بدست نگیرد، و برای پیش آهنگ غیر ممکن بود که طبقه در حال جنگش را در گرفتاری تنها بگذارد. و ایلچ دائماً به پیش آهنگ طبقه کارگر - به حزب - برای جنگیدن، برای متشکل شدن، و برای مسلح نمودن توده‌ها تذکر میداد.

ولادیمیر در اوایل فوریه، در مقاله‌ای بنام «آیا باید انقلاب را سازمان دهیم؟» چنین نوشت: «نهم ژانویه ۱۹۰۵ ذخایر عظیم انرژی انقلابی پرولتری و در عین حال ناتوانی مطلق تشکیلات سوسیال دموکراتیک را آشکار کرده.» (مجموعه آثار، جلد ۸، ص ۱۴۴)، هر خط این مقاله شیوری بود که در آن برای گذار از حرف به عمل دمیده میشد.

ایلچ نه تنها تمام آثار مارکس و انگلس را که درباره انقلاب و قیام نوشته شده بود دوباره به دقت مطالعه کرده بود، بلکه کتاب‌های بسیاری نیز درباره هنر جنگ خوانده بود و تکنیک‌ها و تشکیلات قیام مسلحانه را دقیقاً مورد بررسی قرار داده بود. او بیشتر از آنچه که بقیه میدانستند برای این کار فکر کرده بود، و صحبت‌هایش درباره دسته‌های جنگنده در جنگ پارتیزانی، درباره دسته‌های «پنج و ده» نفری، حرف‌های بی‌اساس يك بیکاره نبود، بلکه نقشه‌ای بود که به دقت درباره‌اش فکر شده و طرح‌ریزی شده بود.

کتابدار کتابخانه «انجمن ادبی» شاهد بود که چگونه يك انقلابی روس با شلواری ارزان قیمت و پاچه‌های بالازده برای جلوگیری از گلی شدن آنها به شیوه سوییسی (فراموش میکرد دوباره آنها را پس‌این بزنند)، هرروز صبح زود می‌آمد، کتابی درباره جنگ سنگر به سنگر، یا تکنیک‌های حمله که از روز پیش باقی مانده بود بر میداشت، در جای همیشگی خود در کنار پنجره می‌نشست، با ژست همیشگی دستی بر بی‌مویش میکشید، و عمیقاً غرق در مطالعه میشد. گاهی اوقات برای برداشتن فرهنگ لغتی بزرگ و نگاه کردن يك لغت ناآشنا از جای برمیخاست، کمی قدم میزد، بجای خودش پشت میز باز میگشت و سرعت با دست خطی ریز بر ورقه‌های کاغذ شروع به نوشتن میکرد و در کار خود غرق میشد.

بلشویک‌ها از تمام راه‌های ممکن به روسیه اسلحه می‌فرستادند، ولی با تمام اینها مثل قطره‌ای در اقیانوس بود. يك کمیته جنگی در روسیه (سن پترزبورگ) درست شده بود، ولی خیلی کندکار میکرد. ایلچ به سن-پترزبورگ چنین نوشت:

«در مواردی این چنین، آخرین چیزی که احتیاج داریم طرح‌ها، بحث و صحبت درباره اعمال کمیته جنگی و حقوق آن است. آنچه که ما احتیاج داریم انرژی خروشان، و باز انرژی بیشتر است. من وحشت زده‌ام، کاملاً وحشت زده، از اینکه همه بیشتر از شش ماه است درباره بمب صحبت میکنند، و هنوز حتی يك بمب هم ساخته نشده است و آنها که حرف می‌زنند، آگاه‌ترین افراد هستند..... بسوی جوان‌ها روی آور شوید، آقایان، این تنها راه چاره است. و گرنه حرف مرا بشنوید، دیگر دیر خواهد بود (من اینرا بسادگی میتوانم بینم)، و شما خود را با مذاکرات، نقشه‌ها، رسم‌ها، طرح‌ها و دستورات عالی «علمی» ولی بدون تشکیلات تنها خواهید یافت، بدون هیچ کاری برای انجام دادن.... به خاطر خدا، تمام فورمالیته‌ها و طرح‌ها، تمام آن اعمال، حقوق و امتیازات را به شیطان بسپارید.» (مجموعه آثار، جلد ۹، صفحات ۳۱۵، ۳۱۶).

حقیقتاً، بولشویک‌ها در تهیه مقدمات قیام مسلحانه کوشش بسیاری کردند، آنها غالباً قهرمانی‌های شگفت‌انگیزی به خرج میدادند، و هر دقیقه‌ای جان

خود را به خطر میافکندند. از نمونه‌های مقدمات قیام مسلحانه، شعار بلشویک‌ها بود. گاپون هم درباره يك قیام مسلحانه صحبت میکرد.

گاپون، کمی بعد از ورودش برای يك توافق مبارزاتی بین احزاب انقلابی پیشنهادی ارائه داد. ارزیابی پیشنهاد گاپون و بررسی کامل مساله توافق مبارزاتی به وسیله ولادیمیر در شماره ۷ و ۷ پر یو ۵ به تاریخ ۸ فوریه ۱۹۰۵ چاپ شده بود.

گاپون رساندن اسلحه به کارگران سن پترزبورگ را بعهده گرفت. همه نوع پول‌های هدیه شده در اختیار او گذاشته شده بود، و او این پول را در انگلستان به مصرف خرید اسلحه رساند. بالاخره همه قرارها گذاشته شده بود کشتی‌ای پیدا شده بود - کشتی جان گرافتون - که ناخدای آن موافقت کرده بود يك بار اسلحه را در یکی از جزایر نزدیک مرز روسیه رها کند. گاپون هیچ اطلاعی از چگونگی فرستادن محموله غیر قانونی نداشت، و از آنچه که در حقیقت بود، آنرا ساده‌تر تصور کرده بود. او پاسپورتهای جعلی از مادر یافت کرد و به آدرس‌های مخفی، برای سازمان دادن کار رهسپار سن پترزبورگ شد. برای ولادیمیر تمام جریان، مساله گذار از حرف به عمل بود. کارگران به هر قیمتی بود باید اسلحه دریافت میکردند. ولی به هر حال کل جریان بی نتیجه بود. گرافتون بگل نشست، و به هر جهت معلوم شد که نزدیک شدن به جزیره غیز ممکن است. گاپون هم قادر نشده بود در سن پترزبورگ کاری انجام دهد. او مجبور به پنهان شدن در محله‌های فقیر کارگری و زندگی تحت نام جعلی شده بود. تماس با افراد به طرز وحشتناکی مشکل بود، آدرس‌های سوسیال رولوسیونرهایی که بنا بود ترتیب تحویل گرفتن محموله‌ها به آنها واگذار شود، افسانه از آب درآمد. بلشویک‌ها تنها کسانی بودند که افراد خود را به جزیره فرستاده بودند، تمام اینها تاثیر حیرت‌آوری بر روی گاپون گذاشته بود. سخنرانی کردن در میتینگ‌های پر جمعیت بدون هیچ گونه احساس خطری يك چیز است، و زندگی کردن در زیر زمین، نیمه گرسنه بودن، و جرات آفتابی نشدن در جایی چیز دیگر. این کار به افرادی با خصلت‌های انقلابی کاملاً متفاوتی احتیاج داشت تا حمل محمولات غیر قانونی اسلحه را سازمان دهند، افرادی که در ابهام مطلق، آمادگی هر گونه فداکاری را داشته باشند.

شعار مترقی دیگری که به وسیله ولادیمیر عنوان شد، پشتیبانی از مبارزه دهقانان بر زمین بود. این مساله طبقه کارگر را قادر میساخت که در مبارزات خود به دهقانان تکیه کند. ولادیمیر به مساله دهقانان توجه بسیاری داشت. در طول بحث‌های حزب در کنگره دوم، ولادیمیر، شعار بازگرداندن اوترژکی<sup>۱</sup> به دهقانان را که رفرم ۱۸۶۱ از آن محروم مانده بودند به میان آورده و شدیداً از آن پشتیبانی کرده بود.

او معتقد بود برای جلب دهقانان، باید خواست مشخصی را که با احتیاجات فوری آنان مطابقت داشته باشد مطرح کنیم. دهقانان را نیز می‌بایست مانند کارگران که سوسیال دموکرات‌ها تبلیغات خود را در میان آنان با مبارزه برای سرویس چای، برای کاستن ساعات کار و برای پرداخت دقیق مزدها آغاز کرده بودند، در اطراف شعار مشخصی گرد آورد.

وقایع ۱۹۰۵ ایلچ را وادار به بررسی مجدد این مساله نمود. گفتگوهای او با گاپون (فردی با اصلیت دهقانی که تماس خودش را با ده از دست نداده بود)، با ماتیوشنکو، ملوانی که عازم پوتامکین بود، و با تعدادی از کارگران که از روسیه آمده بودند و اخبار دست اولی از آنچه که در روستا میگذشت داشتند، به او ثابت کرد که شعار اوترژکی دیگر کافی نیست و شعاری وسیع‌تر از آن لازم است، شعاری که مصادره زمین‌های سلطنتی، کلیسا و مالکان را مطرح کند. ولادیمیر ایلچ بیهوده در کتاب‌های آمار به کاوش نپرداخته بود و رابطه کامل اقتصادی بین شهرودها، بین صنایع بزرگ و کوچک و بین طبقه کارگر و دهقانان را بیهوده مشخص ننموده بود. او دریافته بود که وقت آن رسیده است که این رابطه اقتصادی به عنوان یک اهرم قدرتمند سیاسی برای نفوذ روی دهقانان، در خدمت پرولتاریا قرار گیرد؛ او پرولتاریا را تنها طبقه ثابت قدم انقلابی می‌شناخت.

---

۱ - Otrezki کلمه روسی بمعنی زمین‌های «بریده شده» (گرفته شده) به وسیله مالکان در رفرم ارضی ۱۸۶۱ روسیه، به هنگام آزادی سرف‌ها است. مالکان بهترین قطعات زمین، مانند چمن‌زارها و مراتع را از دهقانان بریدند (گرفتند).



واقعه جالی به خاطر میآید. هنگامیکه گاپون از ولادیمیر خواست به ادها نامه‌ای که نوشته بود گوش فرا دهد، با حرارت بسیاری شروع به خواندن آن کرد. ادعای نامہ مملو از کلمات توهین آمیز نسبت به تزار بود. و این چنین ادامه می‌یافت: «ما تزار نمی‌خواهیم، بگذارید زمین هیچ مالکی جز خدا نداشته باشد، خدا، و همه شما به عنوان مستاجرین آن!» (در آن موقع هنوز هدف عمده جنبش دهقانان، پائین آوردن اجاره زمین بود). ولادیمیر شروع به خندیدن کرد. هر چند که ظاهراً سخنانی بسیار ساده‌مینمود، ولی ویژگی نزدیکی گاپون به توده‌ها را بروشنی آشکار می‌ساخت. او به عنوان يك دهقان، به داخل کارگران که اکثرشان هنوز به طور نیمه‌کاره به ده وابسته بوده و تشنگی کهنه‌ای برای زمین داشتند نفوذ کرده بود.

گاپون از خنده ولادیمیر برآشفته شده و گفت «اگر درست نیست، تذکریده، تغییرش خواهم داد.» ولادیمیر ناگهان حالتی جدی به خود گرفت و گفت: «مترسم اصلاً قابل استفاده نباشد، رشته افکار من متوجه چیز دیگری است. هر جور که میدانی، به شیوه خودت بنویس.»

صحنه دیگری به خاطر می‌آید که بعد از کنگره سوم، بعد از شورش پوتیمکین اتفاق افتاد. کارکنان کشتی در رومانی توقیف شده و در شرایط سختی به سر می‌بردند. گاپون مقدار قابل توجهی پول برای خاطرات خود و از طریق هدایایی که افراد برای اهداف انقلاب داده بودند دریافت کرده بود، و روزهای متوالی برای خرید لباس برای مردان پوتیمکین این طرف و آن طرف میدوید. ملوان ماتیوشنکو، یکی از معروف‌ترین شرکت‌کنندگان در آن شورش به ژنو آمد. او فوراً با گاپون دوست شد و آندو دیگر از هم جدا نمیشدند.

مرد جوانی هم در همان ایام از مسکو آمده بود (نامش را به خاطر نمی‌آورم)، کتابفروش سرخ‌گونه‌ای بود که بتازگی به سوسیال دموکرات‌ها پیوسته بود. او با يك ماموریت حزبی از مسکو آمده بود، و برای توضیح میداد که چرا و چگونه يك سوسیال دموکرات شده بود، و سپس شروع به بسط موضوع و تشریح اینکه بچه دلیل برنامه حزب سوسیال دموکرات صحیح است کرده، و با شور و حرارت يك مبلغ نکته به نکته آنرا شرح داد.

ولادیمیر که این موضوع برایش خسته کننده بود به کتابخانه رفت و مرد جوان را به من سپرد تا برایش جای درست کرده و هرچه میتوانم از او اطلاعات بگیرم. مرد جوان به تشریح برنامه ادامه داد، و درست در همان هنگام گاپون و ماتیوشنکا رسیدند. میخواستم به آنها هم جای تعارف کنم که مرد جوان به ماده مربوط به اوترژگی رسید. پس از شنیدن آن و توضیح مرد جوان مبنی بر اینکه دهقانان برای بازگرداندن اوترژگی نباید به جنگ متوسل شوند، ماتیوشنکو عصبانی شد و فریاد زد. «همه زمین‌ها متعلق به مردم است.»

اگر در همان موقع ولادیمیر از راه نرسیده بود، معلوم نبود کار به کجا میکشید او فوری متوجه شد که بحث درباره چیست ولی بجای اینکه داخل آن شود، گاپون و ماتیوشنکو را به اطاق خود برد. من هم به سریعترین وجه ممکن مرد جوان را از سر باز کردم.

يك جنبش انقلابی وسیع در میان دهقانان در حال اوج گیری بود. در کنفرانس دسامبر در تامرفورس ایلینچ تاکید کرد که ماده مربوط به اوترژگی باید کلاً از برنامه حذف شود. بجای آن ماده جدیدی مبنی بر پشتیبانی از معیارهای انقلابی دهقانان، از جمله مصادره زمین‌های دولت، کلیسا، دیرها، دربار و زمین داران بزرگ در برنامه گنجانیده شد.

کائوتسکی، سوسیال دموکرات آلمانی، که در آن موقع فرد بسیار با نفوذی بود، در این باره نظر متفاوتی داشت. او در نوی زایت\* نوشت که جنبش انقلابی شهری روسیه باید نسبت به مناسبات بین دهقانان و مالکین بی تفاوت بماند.

امروز کائوتسکی یکی از معروفترین خائنین به اهداف کارگری است ولی در آن روزها او يك سوسیال دموکرات انقلابی بشمار میرفت. در سال‌های ۱۸۹۰، هنگامیکه برنشتاین، يك سوسیال دموکرات آلمانی دیگر، پرچم

---

\* Neue Zeit - ارگان تئوریک سوسیال دموکرات‌های آلمان که از ۱۷۸۳ تا ۱۹۲۳ منتشر میشد. سردبیری آن از شروع انتشار تا ۱۹۱۸ با کائوتسکی بود. این نشریه در ۱۹۲۳ به کلی از انتشار بازماند.

مخالفت با مارکسیسم را برافراشت و ادعا کرد که آموزش‌های مارکس احتیاج به تجدید نظر دارد، که مقدار زیادی از آن منسوخ شده است، و این که هدف (سوسیالیسم) هیچ است و جنبش همه چیز، کائوتسکی به مخالفت با او و به پشتیبانی از آموزش‌های مارکس برخاست. در نتیجه آن روزها کائوتسکی بعنوان یکی از انقلابی‌ترین و استوارترین شاگردان مارکس از اعتبار زیادی بهره‌مند شد. بهر حال ادعای او در عقیده ایلچ مبنی بر اینکه انقلاب روسیه تنها در صورتی می‌تواند پیروز شود که از پشتیبانی دهقانان برخوردار گردد تزلزلی ایجاد نکرد.

گفته کائوتسکی، ایلچ را بر آن داشت تا صحت ارائه برداشت‌های کائوتسکی از مارکس و انگلس را مورد بررسی قرار دهد. او شروع به مطالعه نظریات مارکس درباره جنبش ارضی آمریکا در ۱۸۴۸، و نظریات انگلس درباره هنری جرج<sup>۱</sup> در ۱۸۸۵ نمود. مقاله ولادیمیر بنام «نظریات مارکس درباره توزیع مجدد زمین در آمریکا» در آوریل همان سال به چاپ رسید.

او مقاله را با این جملات پایان می‌رساند: «به سستی می‌توان کشور دیگری مانند روسیه در جهان یافت که دهقانان آن متحمل این چنین رنج، سرکوب و خفت شده باشند. همانقدر که این سرکوبی پریشان‌کننده بوده است اکنون بیداری آن قدرتمندتر و حمله‌اش شکست‌ناپذیرتر خواهد بود. این بعهده پرولتاریای انقلابی و با آگاهی طبقاتی است که با تمام نیرویش از این حمله پشتیبانی کند، تا شاید سنگی برای بنای کهنه، نفرین‌شده، فتودال و خودکامه کور روسیه باقی نماند، تا شاید نسلی از مردمان سرسخت و آزاد بوجود آورد، یک کشور جمهوری جدید که در آن مبارزه پرولتاریا برای سوسیالیسم فضائی برای رشد داشته باشد. (مجموعه آثار، جلد ۸، ص ۳۰)

مرکز بلشویک‌ها در ژنو در گوشه رود کاروگک معروف - خیابانی که مهاجرین سیاسی روس را در خود جای داده بود - و حصار آرو واقع شده بود.

---

۱- Henry George (۱۸۹۷-۱۸۳۹) - اقتصاددان آمریکایی و نویسنده ترقی و فقر که ملی کردن زمین و اجاره دادن آن را بکسی که رویش کلامی کند علاج عمه ناراحتی‌های اجتماعی می‌دانست.

اداره سردبیری و مکاتبات و پیروود، رستوران بلشویکی لپشینسکی، و آپارتمان‌های بونچ برویویچ‌ها، لادوف‌ها (ماند لستام‌ها)، دریک ساختمان قرار داشت. ملاقات‌کنندگان دائمی بونچ برویویچ‌ها، اولوسکی و اولمیسکی بودند. بوگدانوف که از روسیه بازگشته بود، قرار آمدن لوناچارسکی به ژنو و پیوستن او به هیات تحریریه و پیروود را گذاشته بود، لوناچارسکی نشان داد که سخنران فوق‌العاده‌ای است. او کوشش بسیاری در استحکام بخشیدن به مواضع بلشویک‌ها کرد. ولادیمیر از آن بعد با او خیلی نزدیک شده و از مصاحبت او لذت می‌برد. هنگام بروز اختلافاتش با و پیروود بست‌ها، ایلچ بیشتر طرفدار او بود. در حقیقت لوناچارسکی در حضور او بیشتر از مواقع معمول شاد و بزه‌گو می‌شد. بخاطر می‌آید - فکر میکنم ۱۹۱۹ یا ۱۹۲۰ بود - هنگامی را که لوناچارسکی از بازدید جبهه بازگشته بود و برداشت‌هایش را برای ولادیمیر تشریح می‌کرد، و این یک درحالی که گوش می‌داد، چشم‌هایش می‌درخشید. و پیروود پشتوانه‌های خوبی داشت - لوناچارسکی، وروفسکی و اولمیسکی. ولادیمیر بونچ برویویچ، که مدیر تجارتنی بود، شادمانه و با طرح‌های پر آب و تاب برای چاپخانه به اینطرف و آنطرف می‌رفت. بو لوشویک‌ها تقریباً هر شب در کافه لاندولت جمع می‌شدند. و با یک لیوان آبجو ساعت‌ها در آنجا نشسته و وقایع روسیه را مورد بحث قرار میدادند و نقشه می‌ریختند.

بسیاری از رفقا به قصد روسیه حرکت کرده بودند و بسیاری دیگر برای رفتن آماده می‌شدند. در روسیه برای سرگزاری کنگره سوم تبلیغ می‌شد. بعد از کنگره دوم تغییرات زیادی به وقوع پیوسته بود، و مسایل جدیدی که در مبارزات روزمره پیش آمده بود، برگزاری کنگره جدیدی را مطلقاً لازم مینمود. بیشتر کمیته‌ها طرفدار کنگره بودند. دفتر کمیته‌های اکثریت تشکیل شده و کمیته

---

۱- از آنجا که کمیته مرکزی منشویک سازشکار مصرأ از برگزاری کنگره سر باز میزد و بطور کلی خواسته‌های حزب را منعکس نمی‌کرد، اکثریتی که مواضع «اکثریت» یا بعبارت دیگر مواضع بلشویک‌ها را داشت قرار بود که مطابق مصوبات

مرکزی، تعدادی عضو جدید از جمله منشویک‌ها را به همکاری دعوت کرده بود، و بطور عمده بصورت يك عامل مصالحه درآمده بود. و بهر طریقی که می توانست در راه فراخواندن کنگره سوم مانع ایجاد می کرد. پس از حمله پلیس به کمیته مرکزی در آپارتمان نویسنده ائوئید آندریف، اعضای دستگیر نشده کمیته مرکزی به فراخواندن کنگره رضایت دادند.

کنگره در لندن برگزار شد. در آنجا بلشویک‌ها بوضوح دارای اکثریت بودند و در نتیجه منشویک‌ها خود را کنار کشیده بسودند. نمایندگان آنها در کنفرانسی که خودشان در ژنو راه انداخته بودند گردهم آمدند.

نمایندگان کمیته مرکزی از روسیه عبارت بودند از سومر (نام مستعار لیویموف) و وینتر (کراسین). مارک خیلی بنظر گرفته می آمد، ولی کراسین آنچنان می نمود که انگار هیچ اتفاقی نیافتاده است. نمایندگان خشمگینانه به کمیته مرکزی به خاطر مواضع سازشکارانه اش حمله کردند. مارک با چهره‌ای گرفته و عبوس نشسته بود و هیچ نمی گفت. کراسین هم ساکت بود، و در حالیکه چانه اش را در دست گرفته بود بسیار آرام بنظر می رسید، انگار که آن سخنرانی‌های تند و سوزنده هیچ ربطی به او ندارد. هنگامی که نوبت او رسید، با صدائی آرام و بدون حتی اشاره به حمله‌ها، گزارشش را به کنگره داد. همه درک میکردند که او تمایلات سازشکارانه داشته است، ولی این تمایل دیگر چیزی مربوط به گذشته بوده و از آن ببعد موضع بلشویک‌ها را برگزیده و تا به آخر در کنارشان باقی می ماند.

اکنون اعضای حزب از کار بزرگ و پر مسئولیت کراسین در طی انقلاب

---

«کنفرانس بیست و دو» برگزار شده در اوت ۱۹۰۴ در ژنو. تشکیل يك ارگان بلشویکی داده برای تشکیل کنگره سوم حزب تبلیغ کنند. افرادی که در این کنفرانس کاندید شده بودند (گوسف، بوگدانوف، زمیلیاچکا، لتیونیوف و لیاووف) بعداً در سه کنگره مخفی که در روسیه تشکیل شد. شمالی، جنوبی و قفقازی - مورد تأیید قرار گرفتند. در نتیجه دفتر کمیته‌های اکثریت وجود آمدند. علاوه بر تبلیغ برای برگزاری کنگره، دفتر کمیته‌های اکثریت در حقیقت کارهای عملی تشکیلات بلشویک‌ها را در روسیه رهبری می کردند. ن. ک.

۱۹۰۵ اطلاع دارند که چگونه به مسلح نمودن افراد کمک کرد، چگونه آموزش گروههای جنگنده را رهبری نمود و غیره. تمام این کارها بدون هیچ سرو-صدایی درخفا انجام گرفته بود؛ ولی مقدار انرژی که صرف آن شد عظیم بود. ولادیمیر بیشتر از هر کس دیگری از اینکار اطلاع داشت و از همان موقع نیز ارزش و احترام زیادی برای کراسین قایل بود.

چهار نفر از قفقاز آمده بودند میخائیل تسخاکایا، آلیوشا جاپاریدر، لمان و کامانف - ولی فقط سه حکم وجود داشت. ولادیمیر میخواست بداند اعتبار نامه‌ها متعلق به کیست و چگونه چهار نماینده با سه حکم آمده‌اند. چه کسی بیشترین رای را آورده بود؟ میخائیل اعتراض کرد که: «تا بحال کسی از رای گیری در قفقاز چیزی شنیده است! ما تمام کارهایمان را با روشی رفیقانه انجام می‌دهیم. هر چهار نفر ما به اینجا فرستاده شده‌ایم و تعداد احکام مهم نیستند.» میخا، مسن‌ترین عضو کنگره بود و هم او بود که آنرا گشود. لیوخوا ولادیمیر و نماینده کمیته پولیسی در بود. ما بارها درباره اشعاب به او در روسیه نامه نوشته بودیم ولی هیچگاه جوابی دریافت نکرده بودیم. در جواب، نامه‌هایی راجع به ما - توفیست‌ها و حقه‌های جدید آنان، نامه‌هایی مبنی بر چگونگی پخش اعلامیه و تعداد آنها، و اعتصاب‌ها و تظاهراتی که در پوله‌سی انجام گرفته بود دریافت کرده بودیم. او در کنگره نشان داد که بلشویک سرسختی است.

بقیه نماینده‌ها از روسیه عبارت بودند از بوگدانوف، بوستولوفسکی (وادیم)، پ.ب. رومیانتس، ریکوف، سامر، زملیاچکا، لتیونوف، اسکرپینیک بود (ای.ئی.اسن)، اشکوفسکی و کرامولنیکوف.

در کنگره همه چیز به این حقیقت اشاره داشت که جنبش کارگری در روسیه با شتاب در حال حرکت است. قطعنامه‌های متعددی راجع به مسائل مختلف مانند قیام مسلحانه، حکومت انقلابی مسوقت، برخورد نسبت به تاکتیک‌های حکومت در شب قیام، مساله کارعلنی حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه، برخورد نسبت به جنبش دهقانان، برخورد نسبت به لیبرال‌ها و سازمان‌های سوسیال دموکرات ملیت‌های غیر روسی، ترویج و تبلیغ، گروه جدا شده از حزب و غیره از کنگره گذشت.

گزارش مربوط به مساله ارضی بوسیله ولادیمیر ایلیچ تهیه شده بود. به پیشنهاد او ماده مربوط به اوترزگی به گزارش رویدادها ارجاع شده و مهمترین جایگاه به مساله مصادره زمین های مالکان، کلیسا و دربار داده میشد. دوشخصه دیگر کنگره سوم یکی مربوط به مساله دومرکز و دیگری در باره رابطه بین کارگران و روشنفکران بود.

موضوع غالب در کنگره دوم، مربوط به روشنفکران واقعی و کارگران عملی حزب بود که بطرق مختلف زحمت زیادی برای حزب کشیده بودند ولی رابطه زیادی با تشکیلات در روسیه که در آن زمان تازه در حال شکل گرفتن بود نداشتند.

کنگره سوم خصوصیات کاملاً متفاوتی داشت. بدون شك در روسیه تشکیلاتی بصورت کمیته های محلی غیر قانونی وجود داشت که مجبور بودند تحت شرایط بسیار دشوار مخفی کاری فعالیت کنند. در نتیجه، هرچند که این کمیته ها نفوذ بسیار زیادی بر جنبش کارگران داشتند، ولی عملاً هیچکدام در میان اعضایشان کارگری وجود نداشت. اعلامیه ها و رهنمودهای کمیته ها منعکس کننده روحیه توده های طبقه کارگر، که احساس می کردند حالا دیگر دارای رهبری می باشند بود. بنا بر این کمیته ها محبوبیت زیادی در بین کارگران داشته و فعالیت آنان برای بسیاری از کارگران در پرده ای از اسرار فرورفته بود. کارگران غالباً برای بحث درباره مسایل اصولی جنبش، جدا از روشنفکران گرد هم جمع می شدند. کنگره سوم نامه ای از پسانزده نفر از کارگران اودسا دریافت کرد که در آن موارد اصلی اختلاف بین منشویک ها و بلشویک ها قید شده بود، و در ضمن تاکید شده بود در جلسه ای که کارگران این مساله را به بحث گذارده بودند حتی يك روشنفکر نیز حضور نداشته است.

يك «عضو کمیته» معمولاً آدمی بسیار متکی بخود بود. او شاهد نفوذ عظیم کار کمیته بر روی توده ها بود، و در نتیجه هیچ جایی برای دموکراسی داخل حزبی قایل نبود. افراد کمیته می گفتند: «دموکراسی درون حزبی فقط باعث درگیری با پلیس می شود. ما همانطور که جنبش وجود دارد، با آن در تماس هستیم.» آنها افراد حزب در خارجه را، که بعقیده آنها هیچ کاری جز جروبوت در میان خودشان نداشتند، تحقیر می کردند و می گفتند: «آنها یابد

مجبور بکار در تحت شرایط روسیه باشند.» «اعضای کمیته» به نفوذ و تسلط مرکز در خارج اعتراض داشته و درعین حال طالب نوآوری نیز نبودند. آنها نه خواست این را داشتند که خود را با شرایط متغیر وفق دهند و نه قادر به این کار بودند.

آنها کار فوق العاده‌ای در دوران ۱۹۰۵-۱۹۰۴ انجام داده بودند، ولی برای بسیاری از آنها همگامی با شرایط جدید تسهیلات روزافزون برای فعالیت و بکار گرفتن شیوه‌های علنی مبارزه بسیار مشکل می نمود.

درکنگره سوم هیچ کارگری شرکت نکرده بود - حداقل کسی مشخصاً با عنوان کارگر وجود نداشت. با بوشکینی که درکنگره حاضر بود، همان کارگر به این نام که در آن موقع به حال تبعیدی درسیبری به سر میرد نبود، و تا آنجا که به خاطر دارم نام مستعاری بود که اشکوفسکی بکار برده بود. ولی در عوض هیچ کمبودی از نظر «اعضای کمیته»ها بچشم نمی خورد. مقدار زیادی از آنچه که در تاریخچه کنگره موجود است، تنها در صورتی قابل درک است که ترکیب این کنگره در نظر گرفته شود.

مساله «به‌زانو در آوردن مرکز در خارج» بوسیله افراد شناخته شده حزب، سواى «اعضای کمیته» به میان آورده شد. سرکردگی مخالفین با این مرکز با بوگدانوف بود.

مقدار معتنا بهی در باره این موضوع صحبت شد که بهتر است بازگونشود، ولی ولادیمیر ایلچ خیلی آنرا جدی نگرفت. به نظر او با توسعه انقلاب، هر ساعت از اهمیت مرکز مهاجرین کاسته می شد. او میدانست که حتی روزهای عمر او در خارج نیز «انگشت شمارند»، و آنچه که بیشتر فکرش را بخود مشغول میداشت این بود که کمیته مرکزی (در روسیه) میبایست دقیقاً آنچه را که در حال وقوع بود به اطلاع ارگان مرکزی بزرساند (قرار بود از آن بعداد ارگان مرکزی پروپاگاندای نامیده بشود و فعلاً در خارج کشور به چاپ برسد). او هم چنین تاکید می کرد که باید مرتباً جلساتی با شرکت بخش کمیته مرکزی در روسیه و خارج برگزار شود.

جذب کردن کارگران به کمیته‌ها مساله حادثتری را تشکیل میداد. ولادیمیر ایلچ به گرمی از آن پشتیبانی می کرد. بوگدانوف، اعضای مرکز مهاجرین



و نویسندگان نیز از آن جانبداری می‌کردند. «اعضای کمیته» مخالف آن بودند. هم ولادیمیر ایلیچ و هم «اعضای کمیته» با هیجان در باره آن بحث کردند. آنها اصرار داشتند که نباید در مورد این مسأله قطعنامه‌ای در کنگره بگذرد - زیرا که هیچ کدام از آنها نمی‌توانست خواستار گذراندن قطعنامه‌ای مبنی بر عدم جذب کارگران بدرون کمیته‌ها بشود.

هنگام اظهار نظر در بحث، ولادیمیر ایلیچ چنین گفت:

«فکرمی‌کنم در مورد این مسأله باید دید وسیع‌تری داشته باشیم. جذب کارگران به کمیته‌ها تنها یک وظیفه تربیتی نیست بلکه یک وظیفه سیاسی است. کارگران دارای غریزه طبقاتی هستند و اگر کمی تجربه سیاسی بدست بیاورند، سریعاً به سوسیال دموکرات‌های سرسختی تبدیل می‌شوند. من جداً پشتیبان عضویت هشت کارگر به ازای هر دو روشنفکر در کمیته‌هایمان هستم. چنانچه اندرزی که در مقالات داده شده - که کارگران باید تا آنجا که امکان دارد به کمیته‌ها جلب شوند - مؤثر از آب در نیامد، آنوقت مصلحت اینست که چنین اندرزی بنام کنگره داده شود. اگر شما برداشت روشن و دقیقی از دستورات کنگره داشته باشید، وسیله مؤثری برای مبارزه با عوام‌فریبی خواهید داشت، این خواسته روشن کنگره است.» (مجموعه آثار، جلد ۸، ص ۳۷۶)

ولادیمیر ایلیچ مکرراً بر روی لزوم جلب هر چه بیشتر کارگران به درون کمیته‌ها تأکید کرده بود. او این مسأله را در سال ۱۹۰۳ در مقاله نامه‌ای بیک رفیق نوشته بود. و حالا، در دفاع از همان نظریه در کنگره شدیداً به هیجان آمده و مخالفتش را بر سر سؤال کشیده بود. هنگامی که میخائیلوف (پوستولوفسکی) گفت: پس عملاً، روشنفکران چندان مورد احتیاج نبوده و بعکس احتیاج زیادی به کارگران احساس می‌شود، ولادیمیر ایلیچ فریاد زد کاملاً صحیح است! این جمله با کر «اعضای کمیته» که فریاد می‌زدند «اشتباه است» روبرو شد.

هنگامی که رومیانتسف گفت: «کمیته‌سن پترزبورگ با وجود این حقیقت که بازده سال سابقه کار دارد فقط یک کارگر در آن عضویت دارد» ولادیمیر ایلیچ فریاد زد، «خجالت دارد!»

بعداً، هنگام ختم مذاکرات، ایلچ گفت: «من نمی‌توانستم آرام در جای خود بنشینم و به سخنان دیگران دایر بر اینکه هیچ کارگری واجد شرایط برای عضویت در کمیته‌ها نیست گوش فرا دهم. این آشکارا طفره رفتن از اصل موضوع و نشانه نادرستی است. کارگران باید بداخل کمیته‌ها کشیده شوند.» پس از مشاهده مخالفت جدی با نظریاتش در کنگره، تنها علتی که باعث ناراحتی شدید ایلچ نشد این بود که او در کمینگرده که نزدیکی انقلاب خواهی نخواهی حزب را بطور اصولی از این ناتوانی در مورد جای دادن کارگران در کمیته‌ها نجات خواهد داد.

مسئله مهم دیگری که در مقابل کنگره قرار داشت موضوع ترویج و تبلیغ بود.

بیاد دارم که دختری از اودسا آمده بود و شکایت می‌کرد که: «کارگران چیز غیرممکنی از کمیته محلی میخواهند - آنها میخواهند که ما در میان آنان به ترویج پردازیم. چطور می‌توانیم؟ ما فقط قادر به تبلیغ هستیم.»

گفته این دختر تأثیر زیادی بر روی ایلچ گذارد. این گفته بعنوان پیش-درآمدی برای ترویج بکار گرفته شد. آن‌چنان‌که از سخنرانی‌های زملیاچکا، میخائلسکا یا و دسنی‌سکی برمی‌آمد، اشکال قدیمی ترویج از بین رفته و ترویج تبدیل به تبلیغ گشته بود. بارشده عظیم جنبش طبقه کارگر، ترویج زبانی و حتی تبلیغ بطور کلی نمی‌توانست احتیاجات جنبش را برآورده کند. آنچه که لازم بود ادبیات عامه‌فهم، یک روزنامه خلقی، ادبیات برای دهقانان و برای ملیت‌های غیر روسی بود.

زندگی هزارویک مسئله بوجود می‌آورد که دیگر در محدوده تشکیلات غیرقانونی قدیمی قابل حل نبود. با این مسایل فقط بوسیله برقرار کردن یک روزنامه یومیه در روسیه و ایجاد تسهیلات وسیع قانونی چاپ، امکان روبرو شدن بود. آزادی مطبوعات نیز بهر حال میبایست بدست می‌آمد. تصمیم گرفته شد که یک روزنامه غیرقانونی در روسیه به چاپ برسد و در آنجا یک گروه نویسنده تشکیل گردد که وظیفه‌اش نظارت بر چاپ روزنامه توده‌ای باشد. با این همه کاملاً آشکار بود که تمام اینها فقط حالت ممکن را دارد.

مقدار زیادی درباره اوج گیری مبارزات انقلابی در کنگره صحبت شده و به مناسبت وقایع لهستان و قفقاز قطعنامه‌هایی صادر شد. نماینده اورال چنین گفت: «جنبش مرتباً در حال وسعت گرفتن است، آن زمان که اورال به نظرمان منطقه‌ای عقب مانده و خواب آلود و ناتوان برای تکان خوردن می‌آمد گذشته است. اعتصاب سیاسی در لیسوا، اعتصاب‌های متعدد کارخانه‌ها، و علایم مختلفی که نشان‌دهنده روحیه انقلابیست که حتی بصورت تظاهرات خود بخودی کوچک به کارخانه و مزرعه نیز کشانده میشود - همه اینها نشان‌دهنده این است که اورال در شرف یک جنبش انقلابی است. احتمال زیاد دارد که این جنبش در آنجا به صورت قیام مسلحانه دربیاید، اورال اولین جایی بود که کارگران آن بمب بکار بردند و حتی تفنگ بدست گرفتند (درو تکیسک). رفا اورال را فراموش نکنید!» لازم به گفتن نیست که ولادیمیر ایلیچ با نماینده اورال گفتگوهای طولانی داشت.

در مجموع، کنگره سوم بدرستی خط مبارزه را مشخص کرد. منشویک‌ها با همان مسایل بطرز کاملاً متفاوتی برخورد کردند. به تفاوت‌های اصولی بین قطعنامه‌های کنگره سوم و قطعنامه‌های کنفرانس منشویک‌ها بوسیله ولادیمیر ایلیچ در جزوه دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک برخورد شده است.

ما به ژنو باز گشتیم، من، کامسکی و اورلوفسکی بسرای مرور بر خلاصه مذاکرات کنگره انتخاب شده بودیم. کامسکی رفت و اوولوفسکی گرفتاری‌هایش زیاد بود. رسیدگی به یادداشت‌های مذاکرات کنگره در ژنو - که تعداد زیادی از نمایندگان پس از کنگره به آنجا آمده بودند - انجام گرفت. در آن روزها نه تند نویسی وجود داشت و نه منشی مخصوص، و یادداشت‌ها بنوبت بوسیله دونفر از اعضای کنگره برداشته شده و سپس در اختیار من قرار میگرفت. تمام نماینده‌ها منشی‌های خوبی نبودند. لازم به گفتن نیست که در کنگره وقتی برای گزارش یادداشت‌ها نبود. با تعدادی از نماینده‌ها در ژنودر رستوران لپشینسکی به مرور یادداشت‌ها پرداختیم. طبیعتاً هر نماینده‌ای ادعا می‌کرد که افکارش بخوبی ضبط نشده و تمایل به دادن تغییراتی در متن داشت. ولی این کار مجاز نبود. متمم‌ها هم در صورتی اضافه می‌شد که دیگر نمایندگان

نسبت به صحت آن شهادت میدادند، کار بسیار مشکلی بوده و مطابق معمول خالی از اصطکاک نبود. اسکرپتیک (شچنسکی) میخواست یادداشت‌ها را با خود به منزل ببرد، و وقتی من خاطر نشان کردم که بدین ترتیب آنها باید در اختیار بقیه هم گذارده شود و در این صورت چیزی از شان باقی نخواهد ماند، عصبانی شده و نامه دستنویس اعتراضی به کمیته مرکزی نوشت.

هنگامی که کار اولیه پایان رسید، اورلوفسکی نیز برای مرور آنها مقدار معتابھی وقت صرف کرد.

در ژوئیه، ما اولین یادداشت‌های مذاکرات کمیته مرکزی جدید را دریافت کردیم. آنها گزارش داده بودند که منشویک‌ها هم در روسیه با ایسکرا مخالفت کرده و می‌خواهند آنرا تحریم کنند. و با وجود آنکه کمیته مرکزی مسئله پشتیبانی از جنبش دهقانان را مورد بحث قرار داده بود، ولی هنوز قدمی در این راه برنداشته و انگار که منتظر مشورت با اخترشناسان بودند. نامه بنظر ما بحد پریشان‌کننده‌ای مختصر می‌آمد. نامه بعدی در باره‌ی کارهای کمیته مرکزی از اولی هم بی‌برکت‌تر بود. ایلچ خیلی کلافه شده بود. پس از دمیده شدن هوای روسیه در کنگره، برکنار ماندن از جریان وقایع در روسیه

۱- اشاره به طرز برخورد سوسیال دموکرات‌ها نسبت به کمیسیون سه سرکردگی سناتور شیدلوفسکی دارد، که پس از وقایع ۹ ژانویه ۱۹۰۵ و برای «رسیدگی فوری به علل نارضایتی کارگران پترزبورگ و حومه و برطرف نمودن آن» از طرف دولت مامور شده بود. منشویک‌ها موافق همکاری با این کمیسیون بودند. از طرف دیگر بولشویک‌ها معتقد به شرکت در انتخابات رای‌دهندگان بودند، تا بوسیله انتخاب کارگرانی با آگاهی طبقاتی بعنوان رای‌دهنده، خواسته‌هایی را در مقابل کمیسیون قرار دهد که از قبول آنها سر باز زنند و بدین ترتیب حقه‌بازی و ریاکاری سیاست‌های حکومت تزاری را به توده‌های وسیع کارگر نشان دهد. این خواسته‌ها عبارت از برگزاری جلسات کمیسیون در برابر عموم، آزادی اجتماعات و مطبوعات، آزادی دستگیر شدگان، و غیره بود. این تبلیغات که بوسیله کمیته حزبی سن پترزبورگ رهبری شده بود موفقیت بزرگی کسب کرد و کمیسیون شیدلوفسکی بسختی شکست خورد.

از همیشه مشکل تر بود.

در نامه‌ای که در نیمه‌های ماه اوت نوشته شد، ایللیچ به کمیته مرکزی تذکر داد که «حماقت را بس کنید» و خودتان را فقط به بحث مسایل درمیان خودتان محدود نکنید. او هم چنین به اعضای کمیته مرکزی در روسیه نوشت: «کمیته مرکزی دارای يك اشکال درونی است.»

او در نامه‌های بعدی آنان را بخاطر عمل نکردن به رهنمودها و مطلع نکردن مرتب ارگان مرکزی شدیداً مورد نکوهش قرار داد. و در نامه ماه سپتامبرش بعنوان او گوست چنین نوشت: «منتظر نشستن برای بوجود آمدن اتحاد کامل در کمیته مرکزی یا در میان عواملش، يك ایده آل خالص است. دوست عزیز من، این يك انجمن ادبی نیست، يك حزب است.»

در نامه‌ای به گوسف بتاریخ ۱۳ اکتبر ۱۹۰۵، او لزوم رهبری مبارزه تریدیونوینستی را هم‌زمان با تهیه مقدمات قیام مسلحانه خاطر نشان می‌کند. به هر حال این مبارزه می‌بایست با روحیه بلشویکی انجام می‌گرفت و منشویک‌ها در این جا نیز باید به مبارزه طلبیده می‌شدند.

قاصدان آزادی مطبوعات شروع به پدیدار شدن در افق ژنو کردند. ناشران متعدد پدیدار شده و در پیشنهاد چاپ قانونی جزوه‌هایی که بطور غیر-قانونی در خارج بچاپ رسیده بود با هم رقابت میکردند. بوروستنیک از اودسا، مالیخ و دیگر بنگاه‌های انتشاراتی پیشنهادات خودشان را عرضه می‌کردند. کمیته مرکزی از ما خواست که از امضای هر گونه قراردادی خودداری نمائیم، زیرا که خودشان در صدد ایجاد چاپخانه بودند.

مسئله رفتن ایللیچ به فنلاند برای ملاقات کمیته مرکزی در اوائل اکتبر عنوان شد، ولی پیشرفت وقایع طوری بود که باعث تغییر نقشه شد. قرار بود من برای رتق وفتق امور دو هفته دیگر در ژنو بمانم. به ایللیچ در تقسیم بندی کاغذها و نامه‌ها و قراردادنشان در پاکت کمک کردم. ایللیچ محتوی هر پاکت را بروی آن یادداشت می‌کرد. تمام اینها در چمدانی چیده شده و برای نگهداری به کارپینسکی سپرده شد. این چمدان محفوظ مانده و پس از مرگ ایللیچ به انستیتو لنین واگذار شد. آن چمدان مملو از توده‌ای از اسناد و نامه‌هایی بود که بر روی تاریخچه حزب نوری درخشان میافشانند.

درستامبر ایلیچ به کمیته مرکزی چنین نوشت:

«در رابطه با پلخانوف، محض اطلاع، شایعه‌های اطراف را برایتان مینویسم. بخاطر افشا کردن او در مقابل دفتر بین‌المللی، آشکارا از دست ما خشمگین است. او مانند یک نظامی، در شماره دوم خاطرات یک سوسیال دموکرات بما فحش میدهد. بعضی از شایعات مبنی بر این است که او قصد ایجاد روزنامه خودش را دارد، و بعضی دیگر می‌گویند که به ایسکرا برمی‌گردد. نتیجه بی‌اطمینانی بیشتر نسبت با او از جانب ما.» (لنین، مطالب گوناگون. ص ۷۰۷-۰۵) و در اکتبر ایلیچ چنین ادامه داد: «من از شما صادقانه می‌خواهم - خواهش می‌کنم پلخانوف را کنار گذارده و نماینده خودتان را از میان اکثریت انتخاب کنید.....! انتخاب اورلوفسکی مناسب است.» (مجموعه آثار، جلد ۳۴. ص ۳۰۲).

ولی هنگامی که ایلیچ آماده رفتن می‌شد، اخباری حاکی از امکان ایجاد یک روزنامه یومیه در روسیه رسید، او نامه‌ای گرم به پلخانوف نوشت و او را تشویق به همکاری نمود. «انقلاب خودش اختلافات تاکتیکی ما را با سرعتی متحیرکننده از بین خواهد برد.....» «..... تمام اینها زمینه جدیدی بوجود خواهد آورد، که فراموش کردن گذشته و کارمشتک برای یک هدف زنده بر روی آن آسانتر خواهد بود.» (مجموعه آثار، جلد ۳۴، ص ۳۱۶). ایلیچ نامه‌اش را با تقاضا برای دیدار پلخانف تمام کرد. بخاطر نمی‌آورم که آن ملاقات انجام گرفت یا نه. احتمالا انجام نگرفت، و گرنه بعید بود که چنین حادثه‌ای را فراموش کنم.

پلخانوف در ۱۹۰۵ به روسیه نرفت.

ایلیچ در نامه‌اش بتاريخ ۲۶ اکتبر ترتیب مقدمات بازگشت او را به روسیه داده و چنین نوشته بود: «باورکن انقلاب ما در روسیه، چیز شگفت‌انگیزی است.» و در جواب سؤالی درباره وقت قیام می‌گوید: «من ترجیح می‌دهم قیام تا بهار عقب بیافتد. ولی بهر حال از ما سؤال نخواهند کرد.»

---

۱- اشاره به فرستادن نماینده به دفتر سوسیالیست بین‌المللی مربوط به بین‌الملل دوم دارد.

## بازگشت به سن پترزبورگ

قرار بود مردی ولادیمیر را در استکهلم ملاقات کند و مدارك جعلی لازم را در اختیار او بگذارد تا با نام دیگری بتواند وارد کشور شده و در سن پترزبورگ اقامت گزیند. روزها گذشت و آن مرد پیدایش نشد. در حالیکه وقایع انقلابی در روسیه هرچه بیشتر و بیشتر میدان وسیعتری پیدا میکرد، ولادیمیر مجبور بود منتظر بماند و هیچ کاری نکند. پس از دو هفته انتظار در استکهلم، بالاخره اوایل نوامبر وارد روسیه شد. ده روز بعد، پس از مرتب کردن همه کارها در ژنو، من هم او را دنبال کردم. يك کارآگاه در استکهلم بامن وارد کشتی شد و در تمام طول راه در ترن‌ها نگو به هلسینکفور مرا زیرچشم داشت. در فنلاند انقلاب به اوج رسیده بود. میخواستم تلگرافی به سن پترزبورگ بفرستم ولی دخترک بشاش فنلاندی در حالیکه لبخندی به لب داشت گفت که هیچ تلگرافی را نمیتواند قبول کند زیرا که کارکنان پست و تلگراف در حال اعتصاب هستند. مکالمه‌ها در کوبه‌های قطار بلند و پرهیجان بود. من با يك اکتیویست فنلاندی که به عللی به آلمانی

---

۱- Activists - حزب مقاومت فعال فنلاند - يك حزب بورژوا دیکال فنلاند که هدفش برقراری خودمختاری فنلاند و حتی جدایی کامل از روسیه بوسیله «مقاومت فعال» بود. اکتیویست‌ها در اشکال مبارزاتیشان خیلی به سوسیال رولوسیونرها نزدیک بودند و با آنها حتی بتوافق رسپی رسیده بودند. پس از انقلاب ۱۹۰۵، اکتیویست‌ها صحنه را خالی کردند، و در ۱۹۱۷ جانب‌سفیدها را گرفتند.

صحبت میکرد وارد گفتگو شدم. او درباره موفقیت‌های انقلاب توضیح میداد. میگفت: «ما تمام جاسوسان را دستگیر کرده و به زندان انداخته‌ایم.» نگاه من به آن يك که با من سفر میکرد افتاد و درحالیکه با نفرت به کارآگاه نگاه میکردم با خنده گفتم: «بله، ولی کسان دیگر ممکن است جای آنها را بگیرند.» مرد فنلاندی متوجه موضوع شده و گفت: «اوه، اگر یکی‌شان را مشاهده کردید فقط يك کلمه بگوئید ما فوراً او را دستگیر می‌کنیم.» درایستگاه بعدی با وجود آنکه ترن فقط يك دقیقه توقف داشت، جاسوس من بیرون رفت و پیاده شد. و این آخرین باری بود که او را دیدم.

من تقریباً چهار سال بود که در خارج زندگی میکردم، و برای بازگشت به سن پترزبورگ بی‌قرار بودم. میدانستم که شهر در حال غلبان است ولی سکوت ایستگاه «فنلاند» جایی که از ترن پیاده شدم، آن چنان با آنچه که من در تصورم نسبت به سن پترزبورگ داشتم متفاوت بود که ناگهان فکر کردم اشتباه کرده‌ام و به جای اینکه در سن پترزبورگ از ترن پیاده شوم در پاراگولوف پیاده شده‌ام. با گیجی از راننده‌ای که در آنجا ایستاده بود پرسیدم، «اینجا چه ایستگاهی است؟» مرد آنچنان حیرت کرده بود که قلمی به عقب برداشت. بعد، درحالیکه دستهایش را به کمر زده بود با نگاهی کنایه آمیز سراپای مرا برانداز کرده و گفت: «اینجا يك ایستگاه نیست، شهر سن پترزبورگ است.»

بیرون ایستگاه پیوتررومیان‌تسف را ملاقات کردم. به من گفت که ولادیمیر با آنها در محله پسکی زندگی میکند و با هم به آنجا رفتیم. من رومیانتسف را اولین بار در تشیع جنازه شلگونف (در ۱۸۹۱م) دیده بودم. در آن موقع او جوانی بود با موهای فر فری، و درحالیکه آواز میخواند جلوی تظاهر کنندگان حرکت میکرد. دوباره در ۱۸۹۶، هنگامیکه در مرکز سوسیال دموکرات‌ها قسار داشت، در پولاتاوا ملاقاتش کردم. در آن موقع او تازه از زندان بیرون آمده بود و رنگ پریده و عصبی مینمود. مرد فهمیده‌ای بود، نفوذ زیادی داشت، و به نظر رفیق خوبی می‌آمد.

در ۱۹۰۰ او را در اوتا دیدم. از سامارا آمده بود و حالتی سرخورده و بیحال داشت.



او دوباره در ۱۹۰۵ در صحنه ظاهر شد. این بار به عنوان مردی ادیب، با موقعیت اجتماعی و شکمی برآمده، چیزی مانند بن ویوان، ولی سخنرانی با هوش و زبردست. او فعالانه تبلیغات مربوط به تحریم کمیسیون شیدلوفسکی را رهبری کرده و مانند يك بلشویك مرسخت انجام وظیفه کرده و مدت کوتاهی بعد از کنگره سوم بعضویت کمیته مرکزی انتخاب شده بود. او دارای آپارتمان مطبوع و قشنگی بود، و ولادیمیر فعلاً بدون گزارش به پلیس در آنجا زندگی میکرد.

ولادیمیر همیشه از زندگی در خانه‌های بیگانه احساس ناراحتی میکرد و کارش را هم به خوبی نمیتوانست انجام دهد. وقتی من وارد شدم، برای زندگی با یکدیگر و به طور مستقل بسیار عجله داشت. ما بدون گزارش به پلیس به آپارتمان مبله‌ای در محله نوسکی پروسپکت نقل مکان کردیم. گفتگو با دختران خدمتکار را که جزئیات و دقایق بسیاری از چیزهایی را که اتفاق می‌افتاد برایم تعریف میکردند به خاطر دارم البته من همه آنها را فوراً به ولادیمیر میگفتم. او قابلیت مرا در کسب اخبار تحسین میکرد و از آن پس من بصورت خبرگزار ساعی او درآمدم. هنگامیکه در روسیه زندگی میکردیم، معمولاً من خیلی آزادانه تر از او به این طرف و آن طرف میرفتم و با تعداد خیلی بیشتری از مردم صحبت میکردم. دو سه سوال ایلینچ کافی بود که دقیقاً بفهمم او راجع به چه چیزی اطلاعات میخواهد، و چشم‌هایم را حسابی باز نگاه میداشتم. من هنوز عادت فرموله کردن تمام برداشت‌هایم را برای ایلینچ حفظ کرده‌ام.

فردای همان روز توانستم مقدار قابل توجهی اطلاعات در این رابطه به دست بیاورم. برای پیدا کردن اطاق رفتن، و درحالی‌که به بازدید يك يك آپارتمان در خیابان تروا تیسکا یا مشغول بودم، با سرایدار وارد گفتگو شدم. او کلی درباره دهات و مالکین، و درباره اینکه چگونه باید زمین‌ها را از اشراف گرفته شده و به دهقان‌ها واگذار شود برایم صحبت کرد.

در همین احوال، ما تصمیم گرفته بودیم به طور قانونی زندگی کنیم. ماریا ایلینچنا، ما را با چند دوست دیگر در گرچسکی پروسپکت جا داد. به محض اینکه محل اقامت را به پلیس گزارش دادیم، خانه به وسیله گروهی

پلیس به محاصره درآمد. صاحبخانه آنچنان وحشت کرده بود که تمام شب را نخوابید و در حالیکه رولوری در جیبش بود تمام مدت قدم زد و مصمم بود در حالیکه اسلحه بدست دارد با پلیس روبرو شود. ایلچ میگفت: «لعنتی، این مرد فقط باعث دردسر ما میشود»، بعد از این جریان اطاق‌های جداگانه‌ای گرفتیم و به‌طور غیرقانونی زندگی میکردیم. به من پاسپورتی با نام پراسکوویا اونه‌جینا داده بودند، که تمام مدت با آن زندگی کردم. ولادیمیر پاسپورتش را چندین بار عوض کرد.

هنگامیکه ولادیمیر به روسیه رسید، روزنامه یومیه قانونی نوایازین (زندگی جدید) شروع به انتشار کرده بود. ناشر آن ماریا آندره‌یفنا (همسر گورکی)، سردبیرش مینسکی شاعر، و نویسندگان گورکی، لئونید آندره‌یف، چیریکوف، بالمونت، تفی و دیگران بودند. بلشویک‌هایی که با روزنامه همکاری میکردند عبارت بودند از بوگدانوف، رومیانتسف، روژکوف، گلک-نبرک، اورلوفسکی، لوناچارسکی، بازاروف، کامنف و دیگران. منشی نوایازین، و تمام روزنامه‌های بعدی بلشویکی در آن دوران دیمتری لشنچنکو بود که به عنوان سردبیر خبری، مخبر دوما، نسخه بردار و غیره نیز کار میکرد. اولین مقاله ولادیمیر در دهم نوامبر به چاپ رسید که با این کلمات آغاز میشد: «شرایط فعالیت حزب ما در حال تغییرات اساسی است. آزادی اجتماعات، انجمن‌ها و مطبوعات به دست آمده است.» (مجموعه آثار، جلد ۱۰، ص ۱۲). ولادیمیر ایلچ برای بهره‌گیری هرچه بیشتر از این تغییر شرایط بی‌درنگ و سرعت، با گام‌های بلند به تهیه مقدمات اصلی «دوره جدید» پرداخت. ماشین‌های مخفی حزب می‌بایست حفظ میشد. در ضمن برپا کردن سازمان‌های قانونی و نیمه قانونی حزبی و وابسته به حزب اهمیت به‌سزائی داشت. کادرهای کارگری باید هرچه بیشتر وارد حزب میشدند. طبقه کارگر خود به‌خود و به‌طور عزیزی سوسیال دموکرات بود، ولی ده سال کار مداوم سوسیال دموکراتیک تاثیر بسیاری در تغییر این خود به‌خودی‌گری به‌آگاهی داشت. در حاشیه این مقاله ولادیمیر نوشته بود: «درکنگره سوم حزب، من این آرزو را مبنی بر تشکیل کمیته‌های حزبی از هشت کارگر و دو نفر روشنفکر بیان نمودم چقدر این آرزو کهنه به نظر میرسد!

اکنون باید در آرزوی تشکیلات حزبی جدیدی باشیم که در مقابل يك روشنفکر چند صد نفر کارگرا در خود جای دهد.» (همانجا، ص ۱۹).  
او خطاب به «اعضای کمیته» که میترسیدند حزب به وسیله توده‌ها به لجن کشیده شود چنین نوشت:

«رفقا از خودتان و اهمه‌های بیهوده اختراع نکنید!» (همانجا، ص ۱۵).  
حالا دیگر روشنفکران سوسیال دموکرات باید «به میان مردم میرفتند» اکنون پیشقدمی خود کارگران در آنچنان مقیاس بزرگی خردش را نشان میداد که ما، مخفی‌ها و گروه بازهای دیروز، حتی جرات تصور آنرا نداشتیم.» (همانجا، ص ۱۸).

«اکنون وظیفه ما ابداع قوانین برای سازمان‌هایی که بر پایه‌های جدیدی تشکیل شده‌اند و بسط آنها برای انجام گسترده‌ترین و بی‌باکانه‌ترین کارها نیست.» (همانجا، ص ۱۹)  
«برای آنکه تشکیلات بر پایه‌های جدیدی استوار گردد، کنگره حزبی دیگری باید فراخوانده شود.» (همانجا، ص ۱۲).

این، جان کلام اولین مقاله «قانونی» ایلچ بود. با روش‌های رایج گروه‌های مطالعه که هنوز شواهدش در همه جا دیده میشد، باید مبارزه میشد.

طبیعتاً، یکی از اولین کارهایی که پس از ورودم انجام دادم، رفتن به نوسکایا زاستاوا و دیدن مدرسه قدیمی يك شنبه اسمولنسکایا بود. در آنجا دیگر «جغرافیا» و تاریخ طبیعی تدریس نمیشد. کار تبلیغات، در کلاس‌ها، که مملو از کارگران مرد وزن بود انجام میگرفت. افسراد تبلیغات حزب درس‌ها را میخواندند. یکی از آنها را که جوان بود و قسمتی از سوسیالیسم تخیلی و علمی از انگلس را میخواند به خاطر دارم. کارگران بدون هیچ حسرتی نشسته بودند، و با تمام قوا سعی میکردند آنچه را که معلم میگوید بفهمند. هیچکس سوالی نمیکرد. طبقه پائین دختران حزبی مقدمات تشکیل باشگاه کارگران را تهیه میدیدند و لیوان‌هایی را که از شهر آورده بودند می‌چیدند. وقتی آنچه را که دیده بودم برای ایلچ بازگفتم، عمیقاً در فکر فرو رفته و سکوت کرد. این آنچیزی نبود که او تمایل بدیدنش داشت، بلکه خواست او

فعالیت خودکارگران بود. نه اینکه چنین فعالیتی وجود نداشت، وجود داشت ولی شواهدش در جلسات حزبی نمایان نبود. به نظر نمی‌آمد کاندال‌هایی که در آنها کار حزب و فعالیت کارگران جریان داشت با هم ارتباطی داشته باشند. در سال‌های اخیر کارگران از نظر کیفی رشد عظیمی کرده بودند. من این را هنگامیکه «شاگردان» قدیمی مدرسه یکشنبه‌ام را ملاقات کردم، بیشتر احساس کردم. یکبار یک نانوا در خیابان مرا صدا کرد، معلوم شد یکی از شاگردان گذشته‌ام بوده است. «با کین سوسیالیست»، که ده سال پیش به‌خاطر یک بحث ساده با مدیر کارخانه ماکسول به دهکده زادگاهش تبعید شده بود. در آن بحث او سعی کرده بود ثابت کند با تبدیل یک جراثقال دواسبه به سه اسبه «شدت کار» را افزایش می‌دهد. حالا او تبدیل به یک سوسیال‌دموکرات کاملاً آگاه شده بود، و ما گفتگو‌هایی طولانی درباره انقلاب در حال رشد و تشکیلات توده‌های طبقه کارگر با هم داشتیم. او همه چیز را درباره اعتصاب نانواها برایم توضیح داد.

اولین مقاله ایلیچ، که در آن آشکارا راجع به‌کنگره حزب و تشکیلات مخفی آن سخن گفته بود، نوایاژین را تبدیل به ارگان قانونی حزب نمود. لازم به‌گفتن نیست، که حضور مردانی مانند مینسکی، سالمونت و نظایر آنها در روزنامه، بیشتر از این قابل تصور نبود. یک جدایی انجام شده و روزنامه درست در اختیار بلشویک‌ها قرار گرفت. از نظر تشکیلاتی نیز تبدیل به روزنامه حزبی شد و تحت کنترل و هدایت حزب شروع به کار کرد.

مقاله بعدی ایلیچ در نوایاژین درباره یک مساله بنیادی انقلاب روسیه نوشته شده بود. درباره روابط پرولتاریا و دهقانان. منشویک‌ها تنها کسانی نبودند که این موضوع را نادرست تعبیر می‌کردند، در میان بلشویک‌ها نیز بعضی از رفقا «انحراف اوتورژکی» داشتند. بجای اینکه برایشان مساله اوتورژکی نقطه شروعی برای تبلیغ باشد، درخودش ختم میشد. آنها حتی موقعی که حقایق ایجاب می‌کرد که تبلیغات را بر پایه کاملاً متفاوتی به‌پیش ببرند به‌حمایت از آن ادامه می‌دادند.

مقاله «پرولتاریا و دهقانان» ایلیچ، راهنمایی بود برای بوجود آمدن

يك شعار روشن حزبی: پرولتاریای روسیه همراه با دهقانان برای زمین و آزادی می‌جنگد و همراه با پرولتاریا و کارگران کشاورزی بین‌المللی برای سوسیالیسم مبارزه می‌کند.

نمایندگان بلشویک نیز از این موضع در شورای نمایندگان کارگران دفاع کردند. این شورا بعنوان ارگان سرسخت پرولتاریای مبارز در ۱۳ اکتبر هنگامیکه ولادیمیر هنوز در خارج بود به وجود آمده بود. من سخنرانی ایلچ را در شورای نمایندگان کارگران به خاطر نندارم، ولی جلسه اقتصاددانان آزاد<sup>۲</sup> را بیاد دارم، که تعدادی از افسراد حزب برای شنیدن سخنرانی ولادیمیر به آنجا آمده بودند. ایلچ درباره مساله ارضی سخنرانی کرد. در آنجا بود که او برای اولین بار با آلکسینسکی ملاقات کرد. من تقریباً همه چیز را در رابطه با این جلسه از یاد برده‌ام. فقط به طور محو يك درخاکستری را به یاد می‌آورم و ولادیمیر را که از میان جمعیت سعی در یافتن راهی برای خروج داشت. احتمالاً رفقای دیگر آنرا روشنتر به یاد می‌آورند. تنها چیزی که بیاد دارم اینست که جلسه در نوامبر تشکیل شده بود و ولادیمیر نوسکایا در آنجا بود. ولادیمیر در مقاله‌های نوامبرش، خاطر نشان کرده بود که شوراهاى نمایندگان کارگران، سازمان‌های مبارز مردم در حال انقلاب هستند. او این نظریه را تشریح می‌کرد که از يك طرف حکومت انقلابی موقت باید در بوته آزمایش انقلابی گذارده شود، و از طرف دیگر حزب سوسیال دموکرات باید

---

۱- لنین در هفدهمین نشست این شورا (۲۶ نوامبر) در رابطه با محروم کردن کارگران از مزایای استخدامی به وسیله سرمایه‌داران، به خاطر پیشنهاد هشت ساعت کار روزانه در کارخانه‌ها از طرف کارگران صحبت کرد. پیشنهاد لنین روز بعد در شورای عالی کمیته‌ها مطرح شد.

۲- Free Economic Society - يك انجمن علمی که در ۱۷۶۵ به منظور «ترویج اطلاعات مفید کشاورزی و صنعتی در سطح کشور» تشکیل شده بود. اعضای این انجمن از نجای لیبرال و بورژوازی بودند و درباره صنایع و نواحی مختلف مملکت تحقیق می‌کردند. مجله تحقیقات انجمن اقتصاددانان آزاد نیز بوسیله آن منتشر می‌شد. کروپسکایا در اینجا به نطقی که لنین به درخواست این انجمن در آنجا ایراد نمود اشاره می‌کند.

سخت ترین کوشش‌ها را برای نفوذ به داخل شوراهای کارگری بکنند. به دلایل امنیتی من و ولادیمیر جدا از هم زندگی میکردیم. اوتام روز را با هیات تحریریه که جلساتش نه تنها در محل اداره نوایاژیرن بلکه در يك آپارتمان مخفی و یاد در آپارتمان دیمتری لشچنکو واقع در خیابان گلر ازوسکا یا نیز تشکیل میشد میگذرانید به خاطر حفظ مخفی کاری رفتن به آنجا برایم خیلی آسان نبود. اکثر اوقات در اداره نوایاژیرن یکدیگر را میدیدیم، ولی به هر حال او همیشه در آنجا سرش شلوغ بود و کار داشت. تا هنگامیکه يك پاسپورت درست حسابی بدست نیاورد و به جای جدیدی در نیش باسی نایا و نادژینسکا یا نقل مکان نکرد من نمیتوانستم او را در خانه ملاقات کنم. من باید از در پشتی وارد میشدم و با صدای بسیار آهسته‌ای صحبت میکردم، ولی با وجود این میتوانستیم گفتگوهای طولانی درباره مسایل مختلف داشته باشیم.

ولادیمیر برای سفر کوتاهی به مسکوفت. روزی که بازگشت بدیدنش رفتم و از دیدن جاسوسان متعدد در گوشه و کنار متعجب شدم. از او پرسیدم «چرا آنها تو را تحت نظر گرفته‌اند؟» او از هنگام ورودش به خانه بیرون نرفته بود و از جریان اطلاع نداشت. من شروع به خالی کردن چمدانش کردم و ناگهان چشمم به يك عینک بزرگ آبی افتاد. پرسیدم «این چیست؟» معلوم شد که رفقا در مسکو برای تغییر قیافه آن عینک را به چشمان او زده‌اند، يك جعبه زرد فنلاندی به دستش داده‌اند، و در آخرین لحظه در ترن سریع السیر سوارش کرده‌اند. ظاهراً جاسوس‌ها او را دزد تصور کرده و فوراً تحت تعقیب قرارش داده‌اند. می‌بایست هر چه زودتر از آنجا بیرون می‌آمدیم. انگار که هیچ اتفاقی نیافتاده، در حالیکه دست در دست یکدیگر داشتیم خانه را ترک کرده و در جهت مخالف جایی که میخواستیم برویم به راه افتادیم. سه بار درشکه عوض کردیم، چندین بار از حیاط‌هایی که دو در داشتند رد شدیم و پس از آنکه تعقیب کنندگان را قال گذاشتیم به منزل رومیانتسف رفتیم. گمان میکنم شب را در منزل ویتمرها که از دوستان قدیمی من بودند به سر آوردیم. با درشکه از جلوی خانه‌ای که ولادیمیر زندگی میکرد رد شدیم، جاسوس‌ها هنوز آنجا را زیر نظر داشتند. ولادیمیر دیگر به آن اطاق‌ها بازنگشت حدود دو هفته بعد دخترتری را به آنجا فرستادیم تا اسباب‌ها را جمع کرده و با صاحب

خانه تصقیه حساب کند.

در آن ایام من دبیر کمیته مرکزی بودم و فوراً رشته کار را در دست گرفتم. دبیر دیگر میخائیل سرگئیویچ (وین استاین) و معاون من ورامنژ نیکسکایا بود. این، دبیرخانه ما را تشکیل میداد. میخائیل سرگئیویچ بیشتر اوقات در گیر کارهای سازمان نظامی و گرفتن راهنمایی از نیکی تیخ (ل. ب. کراسین) بود. من مسئول جای جلسات مخفی، تماس با کمیته‌های محلی و افراد بودم. امروز تصورش نیز مشکل است که کمیته مرکزی در آن روزها چه شیوه‌های متفاوتی را برای پیشبرد امور به کار میبرد. ما هیچگاه در جلسات کمیته مرکزی شرکت نمی‌کردیم، هیچکس «مسئول» ما نبود، هیچ یادداشتی برداشته نمیشد و آدرس‌های رمزی در قوطی کبریت، جلد کتاب و جاهایی شبیه به آنها نگهداری میشد. ما باید به حافظه خود تکیه می‌کردیم. تعداد بسیار زیادی نزد ما می‌آمدند و ما از آنها همه‌گونه توجهی می‌کردیم، و هر چه که احتیاج داشتند در اختیارشان قرار میدادیم - نوشتجات، پاسپورت، راهنمایی و مشاوره. اکنون این قابل درک نیست که ما چگونه از عهده انجام آن همه کار بر می‌آمدیم و سرنخ همه کارها را در دست داشتیم. معمولاً، هنگام ملاقات با ایلچ، من همه چیز را دقیقاً برایش توضیح میدادم. در مورد جالبترین رفا و جالب‌ترین کارها، مستقیماً به اعضای کمیته مرکزی مراجعه می‌کردیم.

جنگ تن به تن با حکومت رفته رفته نزدیک میشد. ولادیمیر ایلچ آشکارا در نوایاژین مینوشت که ارتش نمیتواند و نباید بی طرف بماند. او درباره مسلح کردن مردم در سراسر مملکت مقاله مینوشت. در ۲۶ نوامبر خروستالف - نوسار دستگیر شد. جای او را تروتسکی گرفت. در دوم دسامبر شورای نمایندگان کارگران بیانیه‌ای صادر کرده و در آن عدم پرداخت دیون را به حکومت تشویق کرد. سوم دسامبر هشت روزنامه بانضمام نوایاژین به خاطر چاپ این بیانیه بسته شدند. من در حالیکه مقادیر زیادی اوراق غیر قانونی را با خود

---

۱ - Khrustalev - Nosar - رئیس شورای کلگری سن پترزبورگ در ۱۹۰۵ و یکی از اعضای منشویک حزب سوسیال دموکرات بود. او پس از انقلاب اکتبر به ضد انقلاب پیوست.

حمل می‌کردم، برای يك «ملاقات مخفی» به دبیرخانه رفتم. يك خبرنگار جلوی مرا گرفته و فریاد زد: نووویه ورهیا! و درضمن بغل گوش من زمزمه کرد که «از اینجا دورشو پلیس مراقب است.» ولادیمیر نیز در همین رابطه گفت که «مردم با ما هستند.»

اواسط دسامبر کنفرانس تامرفورس برگزار شد. باعث تأسف است که یادداشت‌های این کنفرانس گم شده است. شور و حرارت در آنجا حکمفرما بود! انقلاب به اوج و اشتیاق به حد اعلائی خود رسیده بود. همه رفا برای جنگ آماده بودند. در بین جلسات تیراندازی یساده می‌گرفتیم، يك شب به جلسه توده‌ای فنلاندی که با فانوس روشن شده بود رفتیم که هیئت آن کاملاً با روحیه نمایندگان هم‌آهنگی داشت. فکر نمی‌کنم هر کسی که در آن کنفرانس بود توانسته باشد آن جلسه را فراموش کند. لوزوفسکی، بارانسکی، یاروسلافسکی و تعداد زیادی افراد دیگر در آنجا حضور داشتند. من این رفا را به خاطر توجه زیادی که «گزارش محلی» آنها جلب نمود به یاد دارم.

کنفرانس تامرفورس، که فقط بلشویک‌ها در آن شرکت داشتند قطعنامه‌ای مبنی بر تهیه مقدمات و سازماندهی يك قیام مسلحانه گذراند.

در مسکو قیام در شرف وقوع بود و در نتیجه کنفرانس می‌بایست زودتر با تمام برسد. اگر اشتباه نکنم، ما در همان شبی که هنگ سمیونوفسکی روانه مسکو شده بود باز گشتیم. به هر حال حادثه بروشنی در خاطرم مانده است. نزدیکی‌های کلیسای ترینیتی یکی از سربازان هنگ سمیونوفسکی با قیافه گرفته‌ای قدم می‌زد. در کنارش کارگر جوانی، در حالیکه کلاهش در دستش بود و به گرمی در حال بحث و گفتگو با سرباز و دلیل آوردن برای او بود راه میرفت. چهره‌هایشان آنچنان گویا بود که انسان بدون سردید می‌توانست حدس بزند که کارگر راجع به چه چیز صحبت می‌کند - که سربازان نباید بر ضد کارگران به میدان بیایند. به همان اندازه هم مشخص بود که سرباز سمیونوفسکی با آنچه که کارگر میگفت موافق نبود.

کمیته مرکزی از پرولتاریای سن پترزبورگ خواست که از قیام کارگران



مسکو پشتیبانی کنند، ولی هیچ فعالیت یکپارچه‌ای انجام نگرفت. منطقه نسبتاً کم تجربه‌ای مانند موسکوفسکی به این تقاضا عکس العمل نشان داد، ولی منطقه پیش رفته‌ای مثل نوسکی چنین نکرد، به خاطر دارم که استانیسلاوولسکی چقدر خشمگین بود - او شدیداً در آن منطقه تبلیغ کرده و ناگهان مایوس شده و در مورد این مساله که آیا پرولتاریا آنقدر که او فکر می‌کرده انقلابی هست دچار تردید شده بود. او این نکته را فراموش کرده بود که کارگران سن پترزبورگ به خاطر اعتصاب‌های گذشته از پای درآمد بودند، و مهم‌تر اینکه درک می‌کردند که برای یک مبارزه تعیین کننده با تزارسم تا چه حد تشکیلاتشان ضعیف و اسلحه‌شان ناچیز است به علاوه که نمونه مسکو به آنها نشان داده بود که این مبارزه‌ای تا سرحد مرگ خواهد بود.

## سن پترزبورگ و فنلاند

۱۹۰۵-۱۹۰۷

قیام دسامبر سر کوب گشت، و حکومت از شورش کنندگان شدیداً انتقام گرفت. در تاریخ ۴ ژانویه ۱۹۰۶، ولادیمیر ایلیچ در مقاله اش. («حزب کارگران ووظایفش در شرایط کنونی») اوضاع را این چنین مورد ارزیابی قرار داد:

«جنگ داخلی در حال خروش است. اعتصاب سیاسی شروع به از پای درآمدن کرده است، (و بدین ترتیب) یک شیوه بی قید و شرط جنبش چیزی مربوط به گذشته میشود. مثلاً در سن پترزبورگ، کارگران خسته و از پای در آمده قادر به ادامه اعتصاب دسامبر نبودند. از طرف دیگر، جنبش به طور کلی هر چند که شدیداً از طرف ارتجاع تحت فشار بود، ولی بسطی بالاتر ارتقاء یافته است...»

«تفنگ‌های دو باسوف توده‌های جدید مردم را به مقیاس غیر قابل تصویری انقلابی کرده است... حالا چه؟ بیائید شجاعانه با حقایق روبرو شویم. ما هم اکنون با وظیفه تحلیل و مطالعه تجربه آخرین اشکال مبارزه روبرو هستیم، با وظیفه تربیت و سازماندهی نیروها در مهمترین مراکز جنبش» (تاکیدها از من است - ن. ک.) (مجموعه آثار، جلد ۱۰، صفحات ۷۵ و ۷۶.)

ولادیمیر شکست مسکو را با تمام وجودش احساس میکرد. روشن بود که کارگران به حد ناچیزی مسلح بوده و دارای تشکیلات ضعیفی بوده‌اند. حتی رابطه بین سن پترزبورگ و مسکو هم ضعیف بوده است.

به خاطر دازم که چگونه ایلچ به سخنان خواهرش آنا ایلینچنا درباره  
چگونگی ملاقاتش با يك کارگر زن مسکوئی در ایستگاه ترن گوش فسرا  
داده بود. آن زن با تلخی رفقای سن پترزبورگ را اینچنین سرزنش کرده  
بود: سن پترزبورگی ها، از پشتیبانان متشکریم. شما هنگ سیمونوفسکی را  
برای ما فرستادید.»

ظاهراً ایلچ در جواب این شکوائیه چنین نوشت:  
«من از عمل حکومت در سرکویی اعمال پراکنده پرولتاریا، آنچنان  
که تا به حال انجام داده است پشتیبانی میکنم. حکومت مایل است کارگران  
سن پترزبورگ را در ناموافق ترین شرایط سریعاً به مبارزه بطلبد. ولی  
کارگران اجازه برانگیخته شدن به خود نمیدهند و قادر خواهند بود که راه آماده  
شدن مستقل خود را برای عمل سراسری بعدی ادامه دهند. (همانجا، ص  
۷۶).

ایلچ معتقد بود که دهقانان هم بر خواهند خواست و این بروی سربازان  
تأثیر خواهد گذاشت. در بهار ۱۹۰۶ چنین نوشت:

«ما باید وظیفه عظیم يك کار را به طریقی قاطع و عملی درك کنیم. خود را  
به صورتی مقاوم تر، مداوم تر و پادازتر برای آن آماده نمائیم، و درعین انجام  
آن تا حد امکان از نیروی پرولتاریا که به خاطر مبارزات اعتصابی از پای در  
آمده است محافظت نمائیم. (تأکیدها از من است. ن. ک.) (همانجا، ص  
۷۷).

«بگذارید حزب کارگران وظایفش را بروشنی دریابد. مرگ بر توهمات  
مشروطیت! ما باید نیروهای جدیدی را که پشتیبان پرولتاریا هستند گردآوری  
کنیم. (تأکیدها از من است. ن. ک.) ما باید تجربیات این دو ماه بزرگ  
(نوامبر و دسامبر) انقلاب را گردآوری کنیم. ما باید مجدداً خود را با خود  
کامگی دوباره برقرار شده وفق دهیم، و قادر باشیم در هر جا که لازم آید بزیر  
زمین برویم.» (همانجا).

وما بدزیر زمین رفتیم. دوباره تارهای تشکیلات مخفی را به هم بافتیم.  
رفقا از سراسر روسیه میرسیدند و ما با آنها قراردادها را مطابق خطی که  
می بایست در پیش گرفته شود می گذاشتیم. آنها به محل های ملاقات های مخفی

میآمدند و اول با ورا منژنيسکيا و من ويا بامیخائیل سرگئی یویچ ملاقات میکردند. ترتیب گفتگوی افراد آشنا تر و مهمتر را با ایلیچ میدادم، در حالیکه افرادی که برای مسایل نظامی میآمدند با میخائیل سرگئی یویچ یا نیکی تیخ (کراسین) ملاقات میکردند. ملاقاتها در محل های مختلف صورت میگرفت: در جراح خانه دورا دووآر (جایی درنوسکی)، در دندانپزشکی لاورنتیف (در خیابان نیکلایفکایا)، در کتابفروشی و پریودا و در آپارتمان سمپات های مختلف.

دو واقعه را بخاطر دارم. يك روز ورا منژنيسکيا و من قرار بود کسانی را در کتابفروشی و پریودکسه يك اطاق را در آنجا به اینگونه ملاقاتها اختصاص داده بودند ملاقات کنیم. يك عضو محلی حزب با بسته ای اعلامیه آمد، در حالیکه یکی دیگر منتظر بود تا نوبتش برسد. ناگهان يك افسر پلیس در را باز کرد، سرش را به داخل آورد. و گفت «آها!» و در را بروی ما قفل کرد. چه میتوانستیم بکنیم؟ نمیتوانستیم از دیوار بالا رفته و از نجره بیرون برویم بنا بر این همانجا نشسته و احمقانه به یکدیگر نگاه میکردیم. در همان ضمن تصمیم گرفتیم اعلامیه ها و بقیه اوراق غیر قانونی را بسوزانیم - و همین کار را کردیم و توافق کردیم که همه مان بگوئیم برای جمع آوری ادبیات عامیانه برای روستاها به آنجا آمده ایم. افسر پلیس از شنیدن این حرف پوزخندی زد ولی دستگیرمان نکرد. او نام و آدرس همه مان را یادداشت نمود ولی طبیعتاً ما نامها و آدرس های عوضی به او دادیم.

در واقعه دیگر من نزدیک بود در وضعیت بدی گرفتار شوم. برای اولین بار به محل ملاقات لاورنتیوا رفتم، ولی به جای شماره ۳۲ شماره ۳۳ را به من نشان داده بودند. از اینکه پلاک حاوی نام صاحبخانه کنده شده بود متعجب شده و باخود فکر کردم چه شیوه مخفی کاری مسخره ای. در به وسیله سر بازی که روشن بود خدمتکار يك افسراست باز شد. در حالیکه مقدار زیادی آدرس رمزی و اوراق مخفی با خود داشتم بدون ابراز کلمه ای راهرو را پیمودم. مستخدم در حالیکه رنگش بشدت پریده بود و میلرزید بدنالم دويد. من ایستاده

۱ - کتابفروشی و بنگاه انتشاراتی و پریود متعلق به کمیته مرکزی حزب

و پرسیدم، دندانپزشك درخانه نیست؟ من دندان دردم دارم. سر باز من من کنان گفت جناب سرهنگ منزل نیست. گفتم «جناب سرهنگ؟» «بله سرهنگ ریمان» معلوم شد که من اشتباهی به منزل ریمان، سرهنگ هنگ سمیونوفسکی که قیام مسکو را درهم شکسته و سیاستی تنبیهی را در مورد کارکنان راه آهن مسکو - قازان در پیش گرفته بود رفته ام.

واضح بود که او از سوء قصد به جانش در بیم بود و به همین خاطر نیز نامش را از روی در برداشته بود. و من بدون اینکه نام خود را بگویم به داخل خانه آورفته بودم. در حالیکه با عجله خانه را ترك میکردم گفتم «پس من به محل اشتباهی آمده ام. من دندانپزشك را میخواهم.»

حواپیدن در منزل افراد مختلف برای ایلچ ملال آور بوده و اورا خسته کرده بود. از آنجا که آدمی محبوب بود، از توجه مهمانداران مهربانش ناراحت میشد. او دوست داشت در کتابخانه یا خانه کارهایش را انجام دهد و اکنون مجبور بود دائماً خود را با شرایط جدید وفق دهد.

من معمولاً او را در رستوران وینی ملاقات میکردم، ولی از آنجا که صحبت کردن در آنجا، در حضور مردم چندان راحت نبود، فقط مدتی آنجا می نشستیم و یاد در نقطه ای در خیابان قرار میگذاشتیم و با درشکه به هتلی که روبروی ایستگاه نیکلای منیسکی قرار داشت می رفتیم و در آنجا يك اطاق خصوصی گرفته و دستور شام میدادیم. یکبار در راه ژوزف (دزرژینسکی) را دیدیم، درشکه را نگاه داشته و از او خواستیم که به ما پیوندد و او پهلوی درشکه چپ نشست. ایلچ نگران بود که نکند جایش ناراحت باشد، ولی او خندید و گفت که در ده بزرگ شده و میتواند بر جای هدایت کننده سورتمه نیز بنشیند و سواری کند.

ایلچ بالاخره از این طررزسدگی به تنگ آمد و با هم اطاق هایی در پانتلیسمونوفسکی (در يك ساختمان بزرگ روبروی کلیسائی بهمین نام) گرفتیم. خانم صاحبخانه از ارتجاعیون سنیه صدا بود. از سخنرانی های ایلچ در آن دوران، یکی را که در جلسه مسئولان ترویج

حزب در منزل نیپوویچ راجع به مساله دهقانان ایراد کرد بیاد دارم. نیکلای از منطقه نوسکایا زاوستاوا از اوسوالی کرد. من نه از روش کلیشه‌ای سؤال کردن او خوشم میامد و نه از طرز صحبت کردنش. پس از ختم جلسه از عموم مسئول تشکیلات آن منطقه پرسیدم که نیکلای چگونه کار گری است. پاسخ داد که او مرد زیرکی است و از نزدیک با روستا رابطه دارد، ولی شکوه کرد که قادر به کار توده‌ای سیستماتیک نیست و وقتش را فقط با کار با یک گروه هدر میدهد. با وجود این در ۱۹۰۶ نیکلای یک کارگر فعال بود. او در دوران سلطه ارتجاع جاسوس شد، ولی نتوانست آنرا عمل کند و خودکشی کرد. نیکلای جزو آن دسته رفقانی بود که سعی داشتند میان تمام بخش‌های مردم فقیر رخنه کنند. یادم می‌آید که برای تبلیغ به یک خوابگاه عمومی رفته بود. کریلنکو، که در آن موقع جوان گستاخی بود، به‌طور ناخوانده به جلسه یک گروه مذهبی وارد شده و نزدیک بوده که یک کتک حسابی از آنان بخورد. سرگئی وئی تینسکی نیز مانند آنها دزگیر گرفتاری‌های مختلف میشد.

جاسوسان دائماً در تعقیب ایلچ بودند. او گزارش تهبه کرده و به جلسه‌ای رفته بود، (فکر میکنم در منزل وکیل دعاوی چرکول کوش) ولی آن چنان تحت تعقیب بوده که تصمیم میگیرد باز نگردد. من تمام شب نزدیک پنجره نشستم و بالاخره مطمئن شدم که دستگیر شده است. او با اشکال زیاد خود را از دید جاسوس‌ها پنهان کرده و بنا کمک باسک (یکی از اعضای سرشناس اسپیلکا) به فنلاند فرار کرد، و تا برگزاری کنگره استکهلم در آنجا ماند.

آنجا، در ماه آوریل، جزوه پیروزی کادتها و وظایف حزب کارگران را نوشت و بیانیه‌هایی برای کنگره وحدت تهبه کرد. آنها در سن پترزبورگ

---

۱ - Spilka سازمان سوسیال دموکراتیک اوکرائین، که در اواخر ۱۹۰۴ شکل گرفت و به‌عنوان یک سازمان خودمختار منطقه‌ای با حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه رابطه داشت. این سازمان در مبارزات داخل حزبی طرف منشویک‌ها را گرفت. اسپیلکا در دوران ارتجاع از هم‌پاشید و در سال ۱۹۱۲ اکثر اعضایش تبدیل به ناسیونالیست‌های بورژوا شدند.

مورد بحث قرار گرفتند، و ایلچ نیز به همین منظور به آنجا آمده بود. جلسه بحث در یکی از کلاس‌های ویت‌می‌یرها (خانه آنها به عنوان مدرسه هم بکار میرفت) تشکیل شد.

از کنگره دوم به بعد این اولین باری بود که بلشویک‌ها و منشویک‌ها با هم در کنگره‌ای ملاقات می‌کردند. هر چند که منشویک‌ها در ماه‌های اخیر ماهیت اصلی‌شان را نشان داده بودند، ولی ایلچ هنوز امیدوار بود موج انقلاب که شکی در برخواستنش نداشت، آنها را با خود ببرد و با خط بلشویک‌ها آشتی‌شان دهد.

من کمی دیر به کنگره رسیدم، با توچا پسکی که قبلا او را می‌شناختم (ما برای تهیه مقدمات کنگره اول با هم کار کرده بودیم) و کلاودیا اسوردلوف با به آنجا سفر کردم. اسوردلوف هم قصد داشت به کنگره بیاید. او نفوذ بسیاری در اورال داشت. کارگران آنجا از رفتن او جلوگیری کرده بودند. من اعتبار نامدای از قازان داشتم ولی به خاطر کمبود چند رای مورد تصویب قرار نگرفت و در نتیجه کمیته اعتبارنامه‌ها به من فقط اجازه رای مشورتی داد. چند دقیقه صحبت با کمیته اعتبارنامه‌ها کافی بود که انسان را با جو کنگره آشنا کند - دسته‌بندی به طرز چشم‌گیری وجود داشت.

بلشویک‌ها بر مبنای این اصل که انقلاب با وجود آنکه عقب نشینی کرده است ولی دوباره بر خواهد خاست با هم متحد شده و استوارانه ایستادند.

به خاطر دارم که عموجقدر کارش زیاد بود. او زبان سوئدی را خیلی خوب میدانست، بنا بر این مسئولیت رسیدگی به امور نمایندگان بعهدده او گذاشته شده بود. ایوان اسکورتوف و ولادیمیر بازاروف را که به هنگام جدال چشمانش برق می‌زد نیز به یاد دارم. در همین رابطه به خاطر می‌آورم که ولادیمیر میگفت بازاروف یک برگت سیاسی قوی دارد و از جنگ و جدال لذت می‌برد. گردشی را که باریکوف، استرویف و آلکسیسکی در شهر کردیم و در ضمن آن دوباره روحیه کارگران بحث کردیم بخاطر دارم. وروشیلوف (ولودیا آنتیمکوف) وک.

1 - Antimekov - از نامه صد منشویک - anti-Menshevik

ترجمه شده است.

ساموئیلوا (ناتاشا بولشویکوا) هم در کنگره حضور داشتند. دو نام مستعار آنها که سرشار از بی باکی جوانی بود به تنهایی نشان دهنده خصوصیات نمایندگان بلشویک در کنگره وحدت بود. نمایندگان بلشویک متحدتر از همیشه کنگره را به پایان رساندند.

۲۷ ماه آوریل روز گشایش اولین دومای دولتی بود. بیکارها، که ووئی تینسکی در میان شان فعالیت میکرد تظاهراتی به راه انداخته بودند. اول ماه مه باشور و شوق و افری برگزار شده بود. اواخر آوریل روزنامه ولتا (موج) به جای فووا یا ژیزن منتشر شد و یک مجله کسچک بلشویک نیز بنام وستنیک ژیزنی شروع به انتشار کرد. جنبش دوباره جان میگرفت.

پس از بازگشت از کنگره استکهلم، چند اطاق در خیابان زابالکانسکی گرفتیم، من پاسپورتی به نام پراسکوویا اونجنیا و ایلچ با نام چخیدز. ساختمان یک حیات سراسری داشت و اگر به خاطر یکی از مستاجرین که مردی نظامی بود و زنش را بیرحمانه کتک میزد و او را از موهایش گرفته و به اطراف می کشید و خانم صاحبخانه مهربان که نسبت به قوم و خویش های ایلچ بسیار کنجکاو بوده و اصرار داشت که از چهار سالگی او را میشناخته است نبود، ما میتوانستیم زندگی نسبتاً راحتی در آنجا داشته باشیم.

ایلچ گزارشی از کنگره وحدت به کارگزاران سن پترزبورگ نوشت و تمام اختلافات در مسایل حیاتی را به روشنی مطرح کرد. او در آن گزارش چنین نوشت: «آزادی بحث و اتحاد عمل آن چیزی است که ما برایش جد و جهد می کنیم»، «همه سوسیال دموکرات ها در پشتیبانی از دهقانان و انتقاد از ایده آل های خرده بورژوائی در بین خودشان توافق دارند...» «در انتخابات (برای دوما - ن. ک.) وحدت کامل الزام آور است. کنگره تصمیم گرفته است هر جا که انتخاباتی هست همه ما باید رای بدهیم. هنگام انتخابات هیچ انتقادی به خاطر شرکت در آن جایز نیست. عمل پرولتاریا باید متحد باشد.» (مجموعه آثار، جلد ۱۰، صفحات ۳۴۸ و ۲۴۹) این گزارش در ماه مه در وپریود به چاپ رسید.

در نهم ماه مه ولادیمیر، برای اولین بار در روسیه در یک میتینگ عظیم توده ای در تالار مردم پائینا، با ناکارپوف سخنرانی کرد. تالار مملو از



کارگران مناطق مختلف بود. عدم حضور پلیس چشم گیر بود. دو افسر پلیسی که هنگام شروع کار در اطراف می پلکیدند، ناپدید شدند. یکی میگفت «مثل اینست که کسی گرد ضد حشره روی آنها پاشیده است.» پس از اینکه او گور نیکوف، یک دموکرات مشروطه خواه (کادت) صحبت کرد، رئیس جلسه کاربوف را دعوت به صحبت نمود. من در میان جمعیت ایستاده بودم. ایلچ به شدت هیجان زده مینمود. با رنگی پریده تقریباً یک دقیقه در سکوت ایستاد. تمام خون بدنش به طرف قلبش سرازیر شده بود. انسان میتوانست احساس کند که هیجان سخنران به حضار نیز سرایت کرده است. سپس ناگهان صدای شدید کف زدن تمام تالار را پر کرد - رفقای حزبی ایلچ را شناخته بودند. صورت حیرت زده کارگری را که پهلوی من ایستاده بود می پرسید «این کیه؟ این کیه؟» به خاطر دارم. هیچکس به او جوابی نداد؛ سکوت بر سالن حکم فرما شد. پس از نطق ایلچ شور و شوق زاید الوصفی حضار را در بر گرفته بود. در آن لحظه همه فکر میکردند جنگ رو با تمام است.

پیراهن های قرمز برای تهیه پرچم پاره شدند و جمعیت در حالیکه سر و ده های انقلابی میخواندند به سعی مناطق خود رهسپار شدند.

یک شب ماه مه بود، یکی از آن شب های نشاط بخش و سپید سن پترزبورگ. از پلیسی که ما انتظارش را در خارج سالن داشتیم خبری نبود. بعد از میتینگ ولادیمیر برای خوابیدن به منزل دیتمتری لشچنکو رفت.

در طی آن انقلاب، ایلچ برای سخنرانی در حضور جمعیت زیاد دیگر موقعیتی بدست نیاورد.

در ۲۴ ماه مه ولنا توقیف شد. در ۲۶ مه انتشارش را با نام و پروپود از سر گرفت و تا ۱۴ ژوئن ادامه یافت. تا ۲۲ ژوئن طول کشید تا موفق شدیم روزنامه بلشویک جدیدی به نام اخو (انعکاس) را که تا ۷ ژوئیه ادامه یافت منتشر کنیم. دوامی دولتی در ۸ ژوئیه منحل شد.

اواخر ژوئیه زوالو کز امبورگ وارد سن پترزبورگ شد. او تازه از زندان ورشو آزاد شده بود. ولادیمیر و زهیران بلشویک با او ملاقات کردند. بابا رود پیر، صاحبخانه ای که دخترش در نوسکایا زاستاوا با من همکار بود و بعد هم با هم در زندان بودیم، برای این جلسه آپارتمانی در اختیارمان گذارد.

پیرمرد مشتاق بود که به هر طریقی میتواند به ما کمک نماید. آپارتمانی که او برای جلسه اختصاص داده بود، جای خالی بزرگی بود که برای مخفی کاری بیشتر تمام پنجره های آنرا رنگ سفید زده بود، و این بیشتر باعث جلب توجه تمام سرایداران میشد. در آن کنفرانس درباره اوضاع و تاکتیک هایی که باید اتخاذ کنیم بحث کردیم. رزا از سن پترزبورگ به فنلاند و از آنجا به خارجه رفت.

در ماه مه، هنگامیکه جنبش در حال گردآوری نیرو بود، ایلچ توجه بسیاری به دوما، که شروع به انعکاس روحیه دهقانان کرده بود ابراز میداشت. در طی آن دوران او این مقالات را نوشت: «گروه کارگران در دومای دولتی»، «دهقان گروه «تروودیک» و حزب کارگرسوسیال دموکرات روسیه»، «مساله زمین در دوما»، «نه زمین نه آزادی»، «حکومت، دوما و مردم»، «کادت هادوما را از روی آوردن به مردم باز میدارند»، «بدشانس ها، اکتبريست ها و کادت ها» «نصیحت بد»، «کادت ها، تروودیک ها و حزب کارگران». در تمام این مقاله ها يك مساله مد نظر قرار گرفته بود - اتحاد طبقه کارگر با دهقانان، لزوم بیدار کردن دهقانان، برای مبارزه به خاطر زمین و آزادی، لزوم ممانعت از کنار آمدن کادت ها با حکومت.

طی آن دوران ایلچ غالباً درباره این مساله گزارشاتی مینوشت. او برای نمایندگان منطقه ویبورگ سن پترزبورگ در اتحادیه مهندسين واقع در زاگورنی پروسپکت سخنرانی کرد. مجبور شدیم مدت زیادی منتظر شویم، زیرا که يك سالن تحت استفاده بیکارها قرار داشت و دیگری در اختیار کارگران بندر بود (سازمان دهنده آنها سرگئی مالشیف بود). آنها آخرین سعی شان را برای توافق با کارفرمایان کرده بودند ولی باز هم نتیجه ای نگرفته بودند، ما مجبور بودیم تارفتن آنها صبر کنیم.

سخنرانی ایلچ برای گروهی از معلمان مدرسه رانیز بخاطر دارم. روحیه سوسیال رولوسیونری در میان معلمان غالب بوده و از شرکت بلشویک ها در کنگره معلم ها ممانعت شده بود. قرار گفتگو با گروه مشخصی از معلمان دریکی از مدارس گذاشته شده بود. در میان آنان، من بخصوص قیافه یکی از معلم ها، زنی خمیده پشت و ریزاندام را بخاطر دارم. او کوندراتی بوای سوسیال-

رولوسیونر بود. در این جلسه ریازانوف گزارشی درباره اتحادیه‌ها داد. ولادیمیر درباره مساله ارضی صحبت کرد. بونا کوف سوسیال رولوسیونر با او مخالفت کرده و او را متهم به تناقض گویی نمود و نقل قولی از ایلین را بر علیه خودش بازگو کرد (آن موقع ولادیمیر نوشته‌هایش را بانام ایلین امضاء می‌کرد). ولادیمیر در حالی که به دقت به او گوش می‌داد یادداشت برمی‌داشت، و سپس خیلی کوتاه به این عوام فریبی سوسیال رولوسیونری خاتمه داد.

هنگامیکه مساله زمین وسیعاً مورد توجه قرار گرفت و آنچه که ایلین آن را «اتحادیه صاحب‌منصبان و لیبرال‌ها بر علیه موزیک‌ها» می‌نامید، آشنا را پدیدار گشت، گروه ترودویک مردد جانب کارگران را گرفت، وقتی حکومت مشاهده کرد که نمی‌تواند برای پشتیبانی از این اتحاد به دوما تکیه کند، دستش را رو کرد. دموستراسیون‌های صلح آمیز مورد حمله قرار گرفت. ساختمان‌هایی که برای میتینگ‌های عمومی استفاده می‌شد به آتش کشیده شد، و پوگروم‌ها شروع به عمل بر ضد یهودیان نمودند. بیانیه حکومت درباره مساله ارضی، که حمله‌های خشونت آمیزی را در دوما باعث شد، در ۲۰ ژوئن صادر گردید.

بالاخره در هشتم ژوئیه دوما منحل شد، روزنامه‌های سوسیال دموکراتیک توقیف شده و انواع و اقسام سرکوبی‌ها و دستگیری‌ها آغاز گشت. شورشی در کرون ایشات و اسوی بورگ بوقوع پیوست که افراد فعالانه در آن شرکت کردند. اینوکتی (دوبروینسکی) بسختی توانسته بود از دست پلیس جان بدربرد. او با وانمود کردن به مستی شدید از لای انگشتان پلیس فرار کرده بود. پس از مدتی سازمان نظامی مادستگیر شدند. آنها در میان خود یک جاسوس را پرورانده بودند. این دستگیری درست هنگام شورش اسویبورگ رخ داد. آنروز ما ناامیدانه منتظر تلگرافی مبنی بر بهتر شدن اوضاع شورش بودیم.

در منزل منژینسکی، نشسته بودیم. خواهران منژینسکی، و راولودمیلا، به تنهایی در آپارتمان بسیار راحتی زندگی میکردند. رفقا معمولاً به ملاقات آنها می‌آمدند. روز کوف، ژوزف و گلدنبرگ مرتباً از آنها دیدار می‌کردند. رفقا از جمله ایلین در آنجا گرد آمده بودند. او را با یادداشتی بنزد اشلیختر فرستاد و با او توصیه کرد که فوراً به اسویبورگ برود. یک نفر یادآوری کرد که رفیقی بنام هاریک بعنوان مصحح در روزنامه کادتی رخ (خطابه) کار می‌کند. من سراغ

او رفته به بینم آیا تلگرافی رسیده است یا نه. او در محل کارش نبود، ولی من تلگراف‌ها را از یک مصحح دیگر دریافت کردم. او به من توصیه کرد نزهت‌ها را یک که نزدیک همانجا، در خیابان گوسف زندگی می‌کرد رفته و با او قرار بگذارم. او حتی آدرس را بروی یکی از ورقه‌های مخصوص تلگراف نوشت. به خیابان گوسف رفتم. دوزن درخالی که بازو در بازوی هم انداخته بودند و جلوی خانه او قدم می‌زدند مرا متوقف کرده و گفتند «اگر قصد رفتن بفلان آپارتمان را داری بهتر است نروی - پلیس در آنجا است. این یک دام است. آنها هر که را که بداخل می‌رود دستگیر می‌کنند.» با عجله رفتم که افرادمان را مطلع کنم. آنطور که بعداً فهمیدم، تمام سازمان نظامی ما از جمله ویاتسلاف منزیسکی، در همانجا دستگیر شده بودند. شورش سرکوب شده بود. ارتجاع شروع به وارد کردن فشار بیشتر نمود. بولشویک‌ها انتشار روزنامه غیرقانونی پروتغاری را از سر گرفتند و به زیر زمین رفتند. منشویک‌ها عقب‌نشینی کرده و شروع بنوشن در مطبوعات بورژوا کردند، و شعار عوام‌فریبانه کنگره کارگران غیرحزبی را که در شرایط موجود معادل انحلال حزب بود پیش کشیدند. بولشویک‌ها خواستار برگزاری یک کنگره اضطراری شدند.

ایلیچ مجبور بود بحالت «نیمه تبعید» به فنلاند برود. او در کوو کالا با لی‌تی‌سن‌ها سر می‌کرد. خانه روستایی و اسامدتی طولانی بود که پناهگاه انقلابیون شده بود. این‌خانه قبلاً در اشغال سوسیال رولوسیونرها بود که در آن بمب‌می‌ساختند و بعد لی‌تی‌سن بولشویک و خانواده‌اش در آنجا زندگی می‌کردند. ایلیچ در قسمت متروک ساختمان اطاقی برای خودش داشت. او در آنجا مقاله‌ها و جزوه‌هایش را می‌نوشت، با اعضای کمیته مرکزی، کمیته سن پترزبورگ و افراد حزبی از ایالات مختلف ملاقات و گفتگومی‌کرد، ایلیچ عملیات فعالیت‌های بولشویک‌ها را از کوو کالا رهبری می‌کرد. پس از مدتی من هم در آنجا به او پیوستم. من هر روز صبح با ترن به سن پترزبورگ می‌رفتم و شب دیروقت بازمی‌گشتم. لی‌تی‌سن‌ها عاقبت از آنجا رفتند و ما تمام طبقه اول را در اختیار گرفتیم. مادرم برای زندگی بنزد ما آمد و ما را با ایلی‌نیچنانیز برای مدتی نزد ما بود. طبقه بالا تحت اختیار بوگدانوف‌ها بود و بعد در ۱۹۰۷ تحت اختیار دو بروینسکی (انیوکتی) قرار گرفت. در آن روزها پلیس روسیه مطابق قوانین

قضائی درفلاند مداخله نمی‌کرد، و ما از آزادی قابل توجهی برخوردار بودیم. درخانه هیچوقت قفل نبود. هر شب يك تنگ شیر و گرده‌ای نان در اطاق ناهارخوری که يك نیمکت به صورت تخت خواب در آن بود گذاشته می‌شد و اگر کسی شب دیر وقت با ترن می‌آمد می‌توانست بدون اینکه باعث ناراحتی بقیه بشود قطعه‌نانی با شیرخورده و بخوابد. صبح‌ها غالباً با رفقای که شب را در ناهارخوری بسربرده بودند روبرو می‌شدیم.

يك پیغام‌رسان مخصوص هر روز با روزنامه‌های مختلف به نزد ایلچ می‌رفت. ایلچ آنها را نگاه کرده و فوراً مشغول نوشتن جواب یا مقاله می‌شد و آنرا بوسیله همان مردمی فرستاد. دیمیتری لشچنکو تقریباً هر روز به و آسا می‌رفت. شب‌ها هم من آخرین اخبار و پیام‌ها را از سن پترزبورگ می‌بردم.

طبیعتاً ایلچ بسیار مشتاق بود که به سن پترزبورگ بازگردد، و با وجود اینکه دائماً نزدیکترین تماس ممکن با او برقرار می‌شد، گاهی اوقات احساس تنهایی شدیدی او را در بر می‌گرفت. همه ما بیشترین کوششمان را برای جلوگیری از فرورفتن او در خودش می‌کردیم، و از همین رو تمام اهل بیت ساکن و آسا شروع به بازی دوراک نمودند.

بوگدانوف محتاطانه بازی می‌کرد، ایلچ با میل و رغبت، و لی تی سن با ذوق و لذت. گاهی اوقات که رفیقی برای يك کارحزبی به آنجا می‌رفت، از دیدن افراد کمیته مرکزی در حال بازی سرزنده دوراک حسابی غافلگیر می‌شد. ولی این فقط حالت يك تفنن را داشت.

از آنجا که تمام روز را در سن پترزبورگ می‌گذراندم، خیلی کم ایلچ را می‌دیدیم. هر شب که بخانه می‌رفتم او را بی حوصله می‌دیدیم و در نتیجه به جای اینکه سوالی از او بکنم درباره آنچه که در طول روز دیده و شنیده بودم. برایش صحبت می‌کردم.

آن زمستان من و ورامنژینسکا یا يك قرار ملاقات مرتب با هم در دستوران انستیتو تکنولوژی گذاشته بودیم. جای بسیار راحتی بود و تعداد بسیاری در

---

Doorak - يك بازی ورق سرگرم‌کننده روسی.

طول روز با آنجا سر میزدند. گاهی اوقات حدود ده نفر از ما در آنجا یکدیگر را ملاقات کرده و معمولاً توجه کسی را بخود جلب نمی‌کردیم. ولی یکبار، کامو در حالیکه چیزی شبیه یک توپ را در یک دستمال پیچیده و در دست گرفته بود در لباس قفقازی به آنجا آمد. با ورود او همه از خوردن باز ایستاده و به او خیره شدند. احتمالاً اکثر آنها فکر کرده بودند «حتماً بمبی با خودش حمل میکند». ولی آنچه که او در دستمالش داشت بمب نبود، یک هندوانه بود. کامو آن هندوانه و مقداری خشکبار را بعنوان سوغات برای ایلچ و من آورده بود. با حالت خجالتی معمولش توضیح داد که «اینها را خاله‌ام فرستاده». کامو جنگجوی بی باک با شهامتی تسخیرناپذیر، مردی با شخصیتی والا، و رفیقی ساده و مهربان بود. او مرید صمیمی ایلچ، کراسین و بوگدانوف بود. او در کووکالا بدیدن ما می‌آمد و در آنجا با مادرم دوست شده و با او درباره مادر و خواهرهایش صحبت می‌کرد. کامو غالباً بین فنلاند و سن پترزبورگ مسافرت می‌کرد و همیشه با خود اسلحه می‌برد. مادرم با دقت و مهربانی به او در بستن رولور به پیشش کمک می‌کرد.

روزنامه غیرقانونی پرولتاری پائیز در ویبورگ شروع به انتشار کرد. ایلچ وقت بسیاری صرف آن می‌کرد. تماس‌ها از طریق اشلیختر انجام می‌گرفت. روزنامه به سن پترزبورگ تحویل داده میشد و در آنجا در مناطق مختلف شهر پخش می‌گردید. کارهای مربوط به تحویل روزنامه بوسیله ایرنیا (لیدیا گوبین) انجام می‌گرفت. گرچه که تحویل و پخش بدون دردسر پیش می‌رفت (نوشته‌جات مطبوعات از طریق چاپخانه قانونی بلشویک‌ها بنام دلو می‌گذشت). آدرس‌هایی که این مطبوعات باید برایشان فرستاده میشد می‌بایست تهیه شود. ورامنژینسکایا و من احتیاج داشتیم که کسی کمکمان کند. کومیساروف هم‌سرش کاتیا را برای اینکار پیشنهاد کرد. او آمد زنی افتاده باموهای جمع کرده. اولین باری که او را دیدم احساس عجیبی کردم - نوعی عدم اطمینان شدید. نمیتوانستم روی آن احساس حساب کنم، و بزودی نیز از بین رفت. کاتیا شان داد که کمک بسیار با کفایتی است. او همه کار را با سرعت، دقت و

رعایت شدید مخفی کاری انجام میداد. هیچ کنجکاوئی نشان نمیداد و سؤالی نمیکرد. یکبار وقتی از او پرسیدم میخواهد تابستان را در کجا بگذراند، خود را غیب کشیده و نگاه بدی بمن انداخت. بعدها معلوم شد که کاتیا و شوهرش جاسوس بوده اند. کاتیا يك محموله اسلحه در سن پترزبورگ دریافت کرده و آنرا به اورالز منتقل نموده بود. به محض ورود او پلیس رسیده، اسلحه هائی را که او آورده بود توقیف کرده و همرا دستگیر نموده بود. ما تا مدت ها بعد، از این مساله مطلع نشدیم. شوهر او کومیساروف، مدیر سیمونوف، مالک خانه شماره ۹ در ژاگورودنی پروسپکت شده بود. سیمونوف یکی از کسانی بود که به سوسیال دموکرات ها، کمک میکرد. یکبار ولادیمیر ایلیچ برای مدتی در آنجا زندگی کرده و سپس بصورت کلوب بلشویک ها در آمده بود، و بعد هم آلکسینسکی در آنجا زندگی میکرد. مدتی بعد، در دوران سلطه ارتجاع، کومیساروف رفقای مخفی را در آنجا پناه میداد و برایشان پاسپورت تهیه میکرد، و بعد آن رفقا خیلی فوری بهنگام خروج از مرز بطور «اتفاقی» دستگیر میشدند. یکی از رفقای که در این دام افتاد اینوکتی بود، که از خارجه برای کار در روسیه باز گذاشته بود. البته گفتن اینکه کی کومیساروف و همسرش جاسوس شدند مشکل است. بهتر ترتیب چیزهای بسیاری بود که پلیس در باره شان چیزی نمیدانست. يك قلم، آنها از محل زندگی ایلیچ خبر نداشتند. در ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ نیروی پلیس هنوز بسیار نامنظم بود. دومین دوماى دولتی قرار بود در ۲۰ فوریه ۱۹۰۷ تشکیل شود.

در کنفرانس نوامبر، چهارده نماینده از جمله نمایندگان لهستانی و لیتوانی و ایلیچ موافق شرکت در انتخابات دوما، ولی مخالف اتحاد با کادتها (که به وسیله منشویک ها تبلیغ میشد) بودند. تحت لوای این شعار بود که بلشویک ها برای انتخابات دوما فعالیت میکردند. کادتها شکست خوردند، تعداد نمایندگان آنها که برای دوماى دوم انتخاب شدند نصف تعدادشان در دوماى اول بود. انتخابات خیلی دیر صورت گرفت. به نظرمی آمد که يك موج انقلابی دیگر رو به طغیان است. ایلیچ در اوایل ۱۹۰۷ نوشت: «در مقابل اشعه درخشان انقلابی که هم اکنون تابیدن گرفته است، ناگهان چقدر بحث های ثوریک اخیر ما ناچیز بنظر می آید!»

نمایندگان دومای دوم اغلب برای گفتگو با ایلچ به کووکالا میآمدند. کار نمایندگان بلشویک به وسیله بوگدانوف رهبری میشد، او در همان خانه ای که ما بودیم زندگی کرده، و درباره همه چیز با ایلچ مشورت میکرد. یادم میآید يك شب که ازن پترزبورگ به کووکالا باز میگشتم، در ترن به پاول آکسلرود برخورد کردم. او میگفت نمایندگان بلشویک در دوما به خصوص آلکسینسکی، هیچ بدکار نمیکنند و سپس شروع به صحبت درباره کنگره کارگران نمود. مشویکها شدیداً برای کنگره کارگران تبلیغ میکردند، بدین امید که سرگزاری چنین کنگره ای در سطح وسیع قادر به مبارزه بر علیه نفوذ روزافزون بلشویکها بشود. بلشویکها برای برگزاری سریع يك کنگره حزبی کوشش میکردند. بالاخره قرار آن برای آوریل گذاشته شد. تعداد زیادی در آن شرکت کرده بودند. آنها یکی بعد از دیگری برای نشان دادن اعتبار نامه هایشان به قرار ملاقات های مخفی میآمدند. نمایندگان بلشویکها در آنجا میخائیل سرگئی ویچ ومن بودیم، در حالیکه نمایندگان منشویکها کروخمال و م.م. شیک (خینچرک) بودند. پلیس ما را تحت نظر گرفته بود. مارات (شانزر) و چند نماینده دیگر در ایستگاه فنلاند دستگیر شده بودند. ما مجبور بودیم شرط احتیاط را شدیداً مراعات کنیم. ایلچ و بوگدانوف برای حضور در کنگره راه افتاده بودند. برای بازگشت به کووکالا هیچ سبطله ای نداشتم و تا یکشنبه شب به آنجا بازنگشتم. وجه کسانی را در آنجا مشاهده کردم. هفده نماینده یخ کرده، گرسنه و درمانده. خدمتکاری که با ما زندگی میکرد، يك سوسیال دموکرات فنلاندی بود که یکشنبه ها برای رفتن به تالار مردم، که در آن تئاترو برنامه های دیگر اجرا میشد از خانه بیرون میرفت. برای غذا دادن به آن جمعیت مجبور به صرف وقت زیادی شدم. خودم توانستم در کنگره حضور پیدا کنم. هیچ کس نبود که کارهای دبیری ام را به او واگذار کنم، روزهای بسیار سختی بود. پلیس هر روز بیشتر و بیشتر مزاحمت ایجاد میکرد و مردم از اینکه اطاقهایشان را برای خوابیدن و قرار ملاقات های مخفی در اختیار بلشویکها بگذارند میترسیدند. گاهی اوقات من افراد را در محل اداره وستنیگ ژیزنی ملاقات میکردم. پیوتر رومیانتسف، سردبیر این مجله، خجالت میکشید خودش به من بگوید که دیگر در آنجا قرار ملاقاتی نگذارم،



و از این روسرایدارش را فرستاده بود که بمن بگوید. این سرایدار کارگری بود که من بارها درباره مسایل حزبی با او گفتگو کرده بودم. من از اینکه رومیانتسف خودش این مساله را با من در میان نگذاشته بود رنجیده خاطر بودم.

ایلیچ آخرین کسی بود که از کنگره برگشت. با سیبل‌های کوتاه شده، ریش‌های تراشیده و کلاه حصیری قیافه عجیبی پیدا کرده بود. سوم ژوئن دومای دوم منحل شد. نمایندگان بلشویک همگی شب دیر وقت به کوو کالآ آمده و تمام شب برای بحث درباره اوضاع بیدار ماندند. ایلیچ حقیقتاً خسته و از هم در رفته از کنگره بازگشته بود. من وسایل او را بسته و روانه استایرسود، نزد خانواده عمو کردم، و خود ماندم تا با عجله کارها را روبراه کنم. هنگامیکه من به استایرسود رسیدم ایلیچ کمی حالش جا آمده بود. به من می گفتند که روزهای اول دائماً بخواب میرفته است. زیر درخت صنوبر می نشسته و پس از يك دقیقه شروع به چرت زدن می کرده. بچه‌ها او را «کله خواب» صدا میزدند. اوقات بسیار خوشی را در استایرسود گذرانیدیم - جنگل، دریا، طبیعت به بکرترین شکلش و فقط با يك خانه تابستانی دیگر که متعلق به مهندس زاییتسکی بود و لشچنکو همسرش و آلکسینسکی در آن زندگی میکردند. ایلیچ از گفتگو با آلکسینسکی دوری میکرد - میخواست استراحت کند و این يك ناراحت شده بود. گاهی اوقات برای شنیدن موسیقی نزد لشچنکو جمع میشدیم گزتیا ایوانوا - یکی از خویشان نیپوویچ‌ها خواننده حرفه‌ای بود و صدای بسیار زیبایی داشت و ایلیچ از شنیدن صدای او بسیار لذت میبرد. ایلیچ و من بیشتر روزها کنار دریا و یا به دوچرخه سواری میگذرانیدیم. دوچرخه‌ها مان کهنه بوده و احتیاج به تعمیر داشتند، ما هم آنها را گاهی با كهك لشچنکو و گاهی به تنهایی تعمیر میکردیم. ما از گالش‌های کهنه برای وصله استفاده

---

۱ - بلافاصله بعد از کنگره، لنین برای تعداد زیادی از کارگران که برای شنیدن سخنان او از سن پترزبورگ آمده بودند سخنرانی کرد. او این سخنرانی را در هتلی فنلاندی به نام کاکو در تریوکی که بعدها در آتش سوخت ابراد کرد.

میکردیم و بنظرم بیشتر وقت صرف تعمیر میکردیم تا سواری. ولی وقتی به دوچرخه سواری میرفتیم، عالی بود. عمو باصرار املت و گوشت آهوبخورد ایلچ میداد. ایلچ مرتباً حالش سرجا میآمد و بهتر میشد.

از استایرسود ما مستقیماً به کنفرانسی در تریو کی رفتیم. ایلچ در طول استراحتش، شرایط را با دقت سنجیده و در کنگره برضد تحریم دومای سوم صحبت کرد. جنگ در جبهه‌ای دیگر نیز شروع شده بود، جنگ بر علیه تحریم کنندگان، که از روبروئی با حقیقت سرباز زده و با جملات پر آب و تاب خود را سرمست مینمودند. در آن خانه روستایی، ایلچ به گرمی از موضع خودش دفاع میکرد. کراسین با دوچرخه به آنجا آمد و به جای داخل شدن. از کنار پنجره با دقت به سخنان ایلچ گوش فرا داد. و سپس در حالیکه عمیقاً به فکر فرو رفته بود از آنجا دور شد. حقیقتاً چیزهای بسیاری برای فکر کردن وجود داشت.

و بعد نوبت کنگره اشتوتگارت رسید. ایلچ از آن خیلی راضی بود و از قطعنامه‌های مربوط به اتحادیه‌های کارگری و موضع‌گیری در باره جنگ رضایت خاطر بسیار داشت.

---

۲- کنگره اشتوتگارت - انترناسیونال دوم - بین ۱۸ و ۲۴ اکتبر ۱۹۰۷  
برگزاشد.

## دوباره در خارجه

اواخر ۱۹۰۷

ایلیچ مجبور شد بجای دورتری در فنلاند برود. بوگدانوف‌ها، اینوکتی (دوبروینسکی) ومن درخانه واسا در کووکا را ماندیم. پلیس قبلا به تریوکی حمله کرده بود وما انتظار آنها را در کووکالا نیز داشتیم. ناتالیا بوگدانوفا ومن شروع به پاکسازی کردیم. همه پرونده‌ها را واری کرده و هر آنچه را که با ارزش بود کنار گذاشته و برای نگهداری به رفقای فنلاندی سپرده و بقیه را سوزانیدیم. با آن چنان پشتکاری در کار خود غرق شده بودیم که يك روز متوجه شدیم تمام برف‌های اطراف واسا با يك ورقه خاکستر پوشیده شده است. ولی اگر ژاندارم‌ها سروکله‌شان پیدا می‌شد، هنوز باندازه کافی از چیزهایی که بدنبالش بودند پیدا می‌کردند. توده‌های کاغذ درخانه انباشته شده بود. احتیاط خاصی می‌بایست مراعات می‌شد. يك روز صبح خانم صاحبخانه ما دوان دوان بخانه آمد که بگوید ژاندارم‌ها سر و کله‌شان در کووکارا پیدا شده است. او هر آنچه اوراق غیر قانونی که می‌توانست حمل کند برداشت تا درخانه خودش پنهان نماید. ما آلکساندر بوگدانوف و اینوکتی را برای يك پیاده روی به جنگل فرستادیم و منتظر شدیم که پلیس با يك حکم تفتیش بیاید. آن دفعه هیچ جستجویی نکردند، زیرا که بدنبال رفقای گروه نظامی بودند.

رفقا ایلیچ را به مناطق داخلی کشور فرستاده بودند. اودرا گلبی، ایستگاه کوچکی نزدیک هلسینفورس با دو خواهر فنلاندی زندگی می‌کرد. در آن

اطاق تمیز و سرد، دنج و راحت که بطریق فنلاندی با پرده‌های تورزینت یافته و هر چیزی در جای خودش قرار گرفته بود، با صدای مداوم خنده، پیانو و گفتگو بصدای بلند که از اطاق بغلی بگوش میرسید، شدیداً احساس بیگانگی کرده و تمام روز را صرف نوشتن در باره مساله ارضی و سبک سنگین کردن دقیق تجربیات انقلاب اخیر می‌کرد. او ساعت‌ها با نوک پا - برای این که صاحبخانه‌ها را ناراحت نکنند - در اطاقش قدم می‌زد. من يك بار برای دیدن او با آنجا رفتم.

پلیس در تمام فنلاند بجهتجوی ایلچ پرداخته بود. او باید کشور را ترك می‌کرد. خیلی ساده، ارتجاع می‌رفت که برای سال‌ها دوام بیاورد. ما مجبور بودیم دوباره به سوئیس بازگردیم. هیچ اشتیاقی به اینکار نداشتیم، ولی چاره دیگری نبود. بعلاوه که می‌بایست ترتیب چاپ پروتقاری در خارج داده میشد زیرا که دیگر چاپ آن در فنلاند امکان نداشت. ایلچ قرار بود در اولین فرصت به استکهلم رفته و در آنجا منتظر من بشود. من باید وضع مادر پیر و مریضم را در سن پترزبورگ روبراه می‌کردم، ترتیب تعدادی کارهای دیگر را میدادم و مقدمات تماس‌های آینده را پیش از پیوستن به ایلچ فراهم می‌کردم. وقتی من در سن پترزبورگ به این طرف و آن طرف میدویدم، ایلچ نزدیک بود جانش را هنگام رفتن به استکهلم از دست بدهد. او آن‌چنان از نزدیک تحت تعقیب بود که مسافرت از طریق معمول، یعنی سوار شدن به آبوا، مطمئناً بدستگیری اش ختم می‌شد. قبلاً ما نمونه‌هایی داشتیم که رفقایمان هنگام سوار شدن به کشتی دستگیر شده بودند. يك رفیق فنلاندی پیشنهاد می‌کرد که در یکی از جزایر اطراف سوار کشتی بشود. این کار از نظر دستگیری بی‌خطر بود ولی لازمه اش سه میل راه رفتن روی یخ برای رسیدن به جزیره بود. هر چند که ماه دسامبر بود ولی یخ در بعضی نقاط خیلی محکم نبود. هیچ راهنمایی در دسترس نبود زیرا هیچ کس حاضر نبود جانش را بخطر بیاندازد. بالاخره دو دهقان مست، که تحت تاثیر الكل شجاعت پیدا کرده بودند، حاضر شدند ایلچ را همراهی

---

۱- در زمستان بین سوئد و فنلاند کشتی‌هایی که با کمک یخ‌شکن حرکت میکردند در آب رفت و آمد میکردند.

کنند. شبانه از روی یخ رد شده بودند و یکبار که یخ زیر پایشان شروع به فرو رفتن کرده بود، نزدیک بوده که هر سه شان غرق شوند. آنها به سختی مرفق به پرش و نجات جان خود شده بودند.

بعداً از بورگو، يك رفیق فنلاندی (که بالاخره بوسیله گاردهای سفید کشته شد)، که من با کماک او بداستکھلم رفتم شنیدم که راهی که ایللیچ انتخاب کرده تا چه حد خطرناک بوده و چقدرشانس آورده که توانسته جان سالم بدر ببرد. ایللیچ بعداً برایم تعریف می کرد که وقتی یخ زیر پایش شروع به فرو رفتن کرده با خودش گفته است که: «آه، چه راه احمقانه‌ای برای مردن.» مهاجرت دسته‌جمعی روس‌ها بخارج دوباره شروع شد - بولشویک‌ها، منشویک‌ها و اس-ارها، کشور را ترك می گفتند. در کشتی که من سوار بودم، دان، لیدیا و درباوم و دوسه تا اس-ار را ملاقات کردم.

پس از چند روز توقف در استکھلم، من و ایللیچ از طریق برلن راهی ژنو شدیم. شب ورود ما به برلن، جستجو و دستگیری روس‌ها در آنجا آغاز شده بود. آوراموف، یکی از اعضای گروه برلن که با استقبال ما آمده بود به ما گفت که بهتر است به منزل هیچکدام از رفقا نرویم. تمام روز او ما را از یک کافه به کافه دیگر برد. شب را بارزالو کزامبورک گذرانیدیم. کنگره اشتوتگارت، که در آن ولادیمیر ایللیچ و رزالو کزامبورک موضع مشترکی در باره جنگ گرفته بودند، آنها را خیلی بهم نزدیک ساخته بود. در آن کنگره، در ۱۹۰۷، آنها گفته بودند هدف مبارزه با جنگ نه تنها صلح، بلکه باید جایگزین نمودن سوسیالیسم بجای سرمایه‌داری باشد. بحرانی که به واسطه جنگ بوجود آمده باید برای سرنگونی سریع بورژوازی بکار گرفته شود. ایللیچ نوشته بود: «کنگره اشتوتگارت بخش‌های اپورتونیست و انقلابی انترناسیونال سوسیال دموکراسی را در مورد تعدادی مسایل حساس مشخص نموده و بسا روحیه مارکسیسم انقلابی در باره این مسایل تصمیم‌گیری کرد.» (مجموعه آثار، جلد ۱۳ ص ۶۵). در کنگره اشتوتگارت رزالو کزامبورک و ایللیچ متحد بودند. در نتیجه آن شب گفتگوی آنها بیشتر از معمول دوستانه بود.

شب با حالتی مریض به هتل رفتیم. لب‌های هردومان با ورقه سفیدی پوشیده شده بود و بشدت احساس ضعف می کردیم. آنطور که بعداً معلوم شد،

در یکی از دستوران‌هایی که در طول روز رفته بودیم، دچار مسمومیت غذایی شده بودیم. شبانه مجبور به احضار یک دکتر شدیم. ولادیمیر ایلیچ بعنوان يك سرآشپز فنلاندی معرفی شده بود و من بعنوان يك تبعه آمریکا، بهمین جهت نیز مامور هتل يك دکتر آمریکائی را خبر کرده بود. او ایلیچ را معاینه کرده و گفت که حالش وخیم است، و بعد مرا معاینه کرده و گفت «ناراحتی شما بزودی بر طرف می‌شود» دستور مقدار زیادی دارو داد. و در حالی که بوی موش می‌داد مقدار معتنا بهی برای این ویزیت از ما پول گرفت. دوسه روزی در رختخواب خوابیدیم، و سپس نیمه مریض هر طور بود خود را به ژنورساندیم. روز هفتم ژانویه ۱۹۰۸ به آنجا رسیدیم. بعداً ایلیچ به گورکی نوشت که ما در طول سفر «دچار سرما خوردگی» شده بودیم.

ژنو بسیار بی‌روح بود. ذره‌ای برف در آن دیده نمی‌شد و سوز گزندگی می‌وزید - بادی سرد و خشک. کارت پستال‌هایی که نشان‌دهنده آب‌های یخ‌زده دریاچه ژنو بود بفروش می‌رسید. شهر بنظر خالی و مرده می‌آمد. میخاتسحا کایا، و کارپینسکی و اولگار اویچ ازرقایی بودند که آن موقع در ژنو زندگی می‌کردند. میخاتسحا کایا در يك اطاق کوچک زندگی می‌کرد و وقتی ما رسیدیم به زحمت از تخت خود بزیر می‌آمد.

بحث از سر گرفته شد. کارپینسکی‌ها آن روزها در کتابخانه روسی (کوکلین سابق)، که کارپینسکی مدیر آن بود زندگی می‌کردند. هنگامی که ما به ژنورسیدیم سردرد بدی داشت و دائماً از شدت درد بلرزه می‌افتاد. تمام پشت‌درها کشیده شده بودند، زیرا که نور او را می‌آزرد. هنگامی که از نزد کارپینسکی‌ها بیرون آمده و در خیابان‌های بی‌روح ژنو که دیگر غیر دوستانه بنظر می‌آمد راه می‌رفتیم، ایلیچ گفت: «احساس می‌کنم که انگار برای دفن شدن باینجا آمده‌ام.»

ما در حال شروع مهاجرت دوممان بودیم، دوره‌ای که بسیار سخت‌تر از اولی بود.

## پایان بخش اول

## دومین مهاجرت

مهاجرت دوم می‌تواند به سه دوره تقسیم شود.

دوره اول (۱۹۱۱-۱۹۰۸) سال‌های تسلط ارتجاع در روسیه را در بر می‌گیرد. حکومت تزاری انتقام‌گیری وحشیانه‌ای را بر علیه انقلابیون آغاز نمود. زندان‌ها مملو از افراد بود، زندانیان تحت رفتار حیوان صفتانه‌ای قرار داشتند، و احکام اعدام یکی پس از دیگری انجام می‌پذیرفت. سازمان‌های غیر قانونی به اعماق زمین رانده شدند، ولی با وجود این‌ها یی از تعقیب جاسوسان مشکل بود. در طول انقلاب ترکیب اعضای حزب تغییر کرده بود، اعضای جدیدی بآن پیوسته بودند که هیچ تجربه‌ای در شیوه‌های کار مخفی نداشتند. از طرف دیگر حکومت تزاری از خرج هیچ پولی برای تشکیلات جاسوسی و تربیت افرادش مضایقه نداشت. سیستم جاسوسی به بهترین وجهی طرح ریزی و پیاده می‌شد، و شبکه آن حتی ارگان‌های مرکزی حزب را نیز در بر گرفت. سرویس خبرگیری حکومت خیلی ماهرانه سازمان داده شده بود.

هم زمان با این جریان، تبلیغات و آزار و اذیت دائمی بر علیه تمام انجمن‌های آزاد، اتحادیه‌ها، و مطبوعات نیز انجام می‌گرفت. حکومت با تمام قوا کوشش می‌کرد که توده‌ها را از حقوقی که در دوران انقلاب بدست

آورده بودند محروم نماید. هیچ بازگشتی به گذشته میسر نبود؛ انقلاب اثرات خودش را بر روی توده‌ها بجای گذاشته بود، و کارگران با بتکار خودشان با کوچکترین روزنه‌ای دوباره و دوباره راه نجاتی پیدا می‌کردند.

آن سال‌ها، سال‌های بیشترین سردرگمی‌ها در عقاید سوسیال‌دموکرات‌ها بود. قدم‌هایی برای تجدید نظر در اصولی‌ترین پایه‌های مارکسیسم برداشته شد، و روندهای فلسفی که سعی در لرزاندن نظریه‌های ماتریالیستی که تمام مارکسیسم بر آن بنا شده بود داشت بوجود آمد. آن روزها، روزهای سیاهی بود. برای یافتن راه نجات کوشش‌هایی در جهت اختراع یک مذهب پالوده شده و نیز ایجاد پایه‌های فلسفی برای آن انجام گرفت. این مکتب جدید فلسفی، که درهایش را بروی تمام «جویندگان خدا» و «سازندگان خدا»<sup>۱</sup> گشوده بود، بسرکردگی بوگدانوف و پشتیبانی لوناچارسکی، بازاروف و دیگران ایجاد شده بود. مارکس از طریق فلسفه و از طریق مبارزه با ایده‌آلیسم به مارکسیسم دست پیدا کرد. پلخانوف نیز بنوبه خود کوشش قابل ملاحظه‌ای در اثبات فلسفه ماتریالیستی نموده بود. لنین هم آثار آنان را بدقت مورد مطالعه قرار داده و هنگام تبعید اوقات بسیاری را صرف بررسی دقیقتر فلسفه نمود. او از مفهوم این تجدید نظر در اصول فلسفه مارکسیسم و بازتاب‌های آن در طول سال‌های سلطه ارتجاع کاملاً آگاه بوده و شدیداً به مخالفت با بوگدانف و مکتبش پرداخت.

بوگدانوف تنها در جنبه فلسفی به مخالفت برنخواسته بود، بلکه او - تزویست‌ها و اولتیماتومیست‌ها را نیز بدور خود جمع کرده بود. او تزویست‌ها بر این عقیده بودند که دومای دولتی آنقدر ارتجاعی شده که باید نمایندگان سوسیال‌دموکرات‌ها از آن فراخوانده شوند. اولتیماتومیست‌ها معتقد بودند

---

۱ - «God Seekers» و «God Builders» روندهای فلسفی مذهبی ارتجاعی که بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۷-۱۹۰۵ در بین عوامل متزلزل سوسیال‌دموکراسی (بوگدانوف، بازاروف، لوناچارسکی و دیگران) بروز کرد. آنها در پی ایجاد یک مذهب جدید «سوسیالیستی» و آشتی سوسیالیسم و خدا بودند. ماهیت ارتجاعی این روندها بوسیله لنین در کتابش به نام ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم افشا شده است.



که باید به دوما اولتیماتوم داده شود و نمایندگان سوسیال دموکرات باید آنچنان سخنرانی‌هایی ایراد کنند که باعث بیرون راندنشان از دوما بشود. درحقیقت تفاوتی بین اوتزویست‌ها و اولتیماتوم‌بست‌ها موجود نبود. آلکسینسکی و مارات در بین اولتیماتوم‌بست‌ها بودند. هر دوی این گروه‌ها مخالف شرکت بولشویک‌ها در اتحادیه‌های کارگری و انجمن‌های قانونی نیز بودند. آنها ادعا می‌کردند که یک بولشویک باید سرسخت و تسلیم ناپذیر باشد. لنین این نظریه را سفسطه آمیز می‌دانست. مفهوم این نظریه کنار گذاشتن تمام کارهای عملی و کناره‌گیری از توده‌ها بجای متشکل کردن آنان در حول مسایل حقیقی زندگی بود. قبل از انقلاب ۱۹۰۵، بولشویک‌ها ثابت کرده بودند که قادر به استفاده صحیح از تمام امکانات قانونی و قادر به رهبری و هدایت توده‌ها تحت سخت‌ترین شرایط هستند. از تبلیغ برای سرویس چای و تهویه شروع کرده و گام به گام پیش‌رفته بودند. آنها توده‌ها را به قیام مسلحانه رهبری کرده بودند. قدرت تطبیق با سخت‌ترین شرایط در عین ایستادگی و حفظ مواضع اصولی - چنین بودند سنت‌های لنینیسم. اوتزویست‌ها این اصول را زیر پا گذاشته بودند. مبارزه بر علیه اوتزویسم، مبارزه برای حفظ تاکتیک‌های آزموده شده و محک زده شده بولشویکی و لنینیستی بود.

و بالاخره، آن سال‌ها (۱۹۰۸-۱۹۱۱) سالهای مبارزه فشرده برای حزب و برای تشکیلات غیرقانونی‌اش بود.

طبیعتاً، اولین کسانی که در دوران سلطه ارتجاع علایم دید منفی درشان ظاهر شد منشویک‌هایی بودند که کارهایی عملی انجام می‌دادند. آنها همیشه تمایل به شنا کردن در جهت جریان آب و محدود نمودن شعارهای انقلابی داشته و از نزدیک با بورژوازی لیبرال مربوط بودند. این روحیه منفی بنحو بارزی در بخش وسیعی از منشویک‌ها که خواستار انحلال حزب بودند تظاهر می‌کرد. آنها، که انحلال طلبان نامیده می‌شدند، ادعا می‌کردند که یک حزب غیرقانونی فقط می‌تواند به حملات پلیس، دستگیری افراد، و محدود نمودن جنبش کارگری منجر شود. درحقیقت انحلال حزب غیرقانونی به معنی رها کردن سیاست مستقل پرولتاریا، پائین آوردن روحیه انقلابی جنبش کارگری، تضعیف تشکیلات و تضعیف وحدت عمل پرولتاریا بود. انحلال حزب به معنی

مردود شمردن آموزشهای مارکس و همه پایه‌های فکری‌اش بود. البته منشویکی مانند پلخانوف، که آنقدر برای ترویج مارکسیسم زحمت کشیده و بر علیه اپورتونیسم مبارزه کرده بود، نمی‌توانست خصوصیات ارتجاعی روحیه انحلال طلبی را نادیده بیانگارد. و هنگامی که موعظه برای انحلال حزب به تبلیغ برای انحلال اصول اساسی مارکسیسم توسعه پیدا کرد، او خود را کاملاً از آنها جدا نموده و با عده‌ای از منشویک‌ها، گروه خودش را تشکیل داد.

مبارزات بعدی حزب چندین مسأله تشکیلاتی را روشن کرد و به افراد حزبی در سطوح مختلف درک بهتر و روشن تری درباره نقش حزب و وظایف اعضاء آن داد.

مبارزه برای فلسفه ماتریالیستی، برای تماس با توده‌ها، برای تاکتیک‌های لنینیستی، و برای حفظ حزب در محیط مهاجرت سیاسی، در خارج انجام گرفت. طی سال‌های خفقان تعداد مهاجرین سیاسی از روسیه به شدت افزایش یافت. مردم از دست آزار و اذیت‌های وحشیانه رژیم تزاری به خارج فرار می‌کردند، مردمی با اعصاب از هم پاشیده، بدون امید به آینده، بدون یک شاهی در جیب، و بدون هیچگونه کمکی از روسیه، همه این مسایل باعث ایجاد تغییرات بسیار دردناکی در مبارزه سیاسی میشد. ما بیش از حد درگیر منازعات و مشاجرات داخلی شده بودیم.

با بازگشت به گذشته و نگاهی دوباره به آن سال‌ها، بوضوح روشن می‌شود که کلاً مبارزه بر سر چه بوده است. حال که تجربه آشکارا درستی خط لنین را نشان داده است، بنظر بسیاری از افراد، آن مبارزه بسیار کم اهمیت جلوه می‌کند. ولی بدون آن مبارزه حزب قادر نمی‌بود که فعالیت-هایش را به آن سرعت توسعه بخشد، و پیشرفتش بسوی پیروزی دچار مانع می‌شد. مبارزه هنگامی شروع شد که روندهای ذکر شده در حال شکل‌گیری بود. این مبارزه بین کسانی در گرفت که تا آن موقع دوش بدوش هم جنگیده بودند، و بسیاری فکر می‌کردند علت آن، خوی ستیزه جو، خشونت آمیز و عصبی مزاجی لنین است، در حالی که مبارزه بر سر موجودیت حزب و برای ادامه تاکتیک‌های صحیح آن بود. علت دیگر برای لحن تندی

که مباحثه بخود گرفت، طبیعت پیچیده مسایل مطروحه بود، و ایلچ مکرراً آنها را با زیرکی و برندگی مطرح کرد، زیرا که در غیر این صورت ماهیت مسأله در پرده ابهام باقی میماند.

سالهای ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۱ فقط سالهای زندگی در خارج نبود، بلکه مبارزه فشرده در مهمترین جبهه ایدئولوژیکی بود.

دومین دوره مهاجرت دوم یعنی سالهای ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۴ شاهد اوج گیری جنبش در روسیه بود. رشد حرکت های اعتصابی وقایع لنا که همه طبقه کارگرا به فعالیت واداشت، توسعه مطبوعات کارگری، انتخابات برای دوما و فعالیت های نمایندگان سوسیال دموکرات - تمام اینها اشکال جدید کار حزبی را بوجود آورد، به آن میدان دید جدیدی بخشید، عضو گیری حزب را بیشتر پرولتری کرد و حزب را بتوده ها نزدیکتر نمود.

تماس با روسیه سریعاً استحکام یافته و نفوذ بر کارها در روسیه مداوماً زیاد می شد. کنفرانس پراگ که در ژانویه ۱۹۱۲ تشکیل شد انحلال طلبان را از حزب اخراج کرد و بنیاد تشکیلات غیر قانونی حزب را پایه گذاری نمود. پلخانوف به بولشویک ها پیوست.

ما در ۱۹۱۲ به کراکو نقل مکان کردیم. دیگر مبارزه برای حزب و استحکام بخشیدن به آن بین گروه های کوچک خارج از کشور در نمی گرفت. دوران کراکو، دورانی بود که تا کتیک های لنین در روسیه مورد آزمایش قرار گرفته و ارزششان در عمل نشان داده شده بود. مسأله کار عملی، لنین را کاملاً بخود مشغول داشته بود. ولی هنگامی که جنبش طبقه کارگر در روسیه وسیعاً رشد می کرد، زمزمه نزدیک شدن یک طوفان در سطح بین المللی احساس شده و ابرهای جنگ متراکم می شد. حالا توجه ایلچ به روابطی که می بایست به هنگام جنگ بین ملیت های مختلف بوجود آمده و جنگ

---

۱- وقایع لنا - تیراندازی به روی کارگران معادن طلای تایگا در سیبری هنگام سرکوبی اعتصاب آنان. این واقعه در آوریل ۱۹۱۲ اتفاق افتاد و در طی آن ۲۷۰ نفر کشته و ۲۵۰ نفر زخمی شدند. کارگران روسیه با اعتصاب های سیاسی توده ای و دموکراتیک بر علیه این وحشیگری ها اعتراض کردند.

امپریالیستی را تبدیل بجنگ داخلی نماید معطوف شده بود. هنگام زندگی در کراکو، ایلیچ توانست با سوسیال دموکرات‌های لهستان تماس نزدیک تری برقرار کرده و از نظرات آنها درباره مسأله ملی آگاه شود. او مصرانه با اشتباهات آنها می‌جنگید و فرمول‌بندی خود را مشخص تر و روشن تر می نمود. طی این دوران بولشویک‌ها تعدادی قطعنامه درباره مسأله ملی گذراندند که بسیار با اهمیت بود.

سومین دوره مهاجرت دوم (۱۹۱۷-۱۹۱۴) سال‌های جنگ را در بر می‌گیرد، سال‌هایی که زندگی مادرخارج دستخوش تحول بزرگ دیگری گردید. این هنگامی بود که مسایل بین‌المللی اهمیت تعیین‌کننده‌ای یافته و مسایل روسیه فقط در پرتو جنبش بین‌المللی قابل بررسی بود.

اکنون این مسایل می‌بایست بر زمینه بسیار گسترده تری مطرح می‌گردید: بر زمینه بین‌المللی. تنها کاری که يك نفر که در مملکتی بی طرف زندگی می‌کرد می‌توانست انجام دهد تبلیغ برای مبارزه برضد جنگ امپریالیستی، تبدیل آن به جنگی داخلی و ریختن پایه‌های يك انترناسیونال جدید بود. این کار تمام انرژی لنین را در سال‌های اول جنگ بخود اختصاص داد (اواخر ۱۹۱۴ و سراسر ۱۹۱۵).

در همین زمان وقایعی که در اطراف ایلیچ اتفاق می‌افتاد، باعث شکل‌گیری افکار جدیدی در وی می‌شد. این افکار او را بر آن می‌داشت که به مطالعه عمیق‌تر مسأله امپریالیسم، ماهیت جنگ، اشکال جدید قوای دولتی که پس از پیروزی پروتاریا می‌باید شکل می‌گرفت، پیاده کردن شیوه دیالکتیکی در سیاست و تاکتیک‌های طبقه کارگر، پردازد. ما از برن به زوربخ، که در آنجا تسهیلات بیشتری برای کار مهیا بود، رفتیم. ایلیچ شروع بنوشتن کرد و تا رسیدن خبر انقلاب فوریه تمام روزها در کتابخانه می‌گذراند، و سپس شروع به آماده شدن برای بازگشت به روسیه شدیم.

## سال‌های سلطه ارتجاع

ژنو ۱۹۰۸

شب ورودمان به ژنو، ایلیچ نامه‌ای در جواب نامه آلکسینسکی - نماینده بولشویک دردومای دوم، که با بقیه نمایندگان بولشویک به حبس با اعمال شاقه محکوم شده، به‌خارج مهاجرت نموده و در اطریش زندگی می‌کرد - که در برلن دریافت کرده بود نوشت. چند روز بعد به ما کسیم - گورکی که مصرانه از ایلیچ می‌خواست به‌کاپری نزد او برود نیز نامه نوشت.

رفتن به کاپری غیر ممکن بود، زیرا که کارپولتری ارگان مرکزی غیرقانونی حزب باید شروع می‌شد. اینکار باید هرچه زودتر انجام می‌گرفت تا در آن روزهای سخت سلطه ارتجاع، رهبری مداومی از طریق ارگان مرکزی اعمال گردد. ایلیچ نمی‌توانست برود، ولی می‌توانست رؤیای رفتن بآنجا را در سر پیورراند. در جواب گورکی نوشت: «خیلی عالی خواهد بود که سری به کاپری بزنیم! فکر می‌کنم بهتر است هنگامی که تو کارت کمتر است بآنجا بیائیم تا بتوانیم در اطراف بگردیم و گپ بزنیم.» (مجموعه آثار، جلد ۳۴، ص ۳۲۳). ایلیچ در سال‌های اخیر بمسایل گوناگون فکر کرده و تجارب مختلف اندوخته بود و مشتاقانه بدنبال فرصتی برای

يك گفتگوی صمیمانه با گورکی می‌گشت، ولی مجبور بود دیدارش را به تأخیر بیندازد.

هنوز مشخص نشده بود که پرولتوری در ژنو بچاپ می‌رسد یا در جای دیگری. ما درباره آن به آدلر، سوسیال دموکرات اطریشی و ژوزف (دزرژینسکی) که در اطریش زندگی می‌کرد نیز نامه نوشته بودیم. اطریش به مرز روسیه نزدیکتر بود، و از بعضی جهات چاپ روزنامه و تهیه امکانات حمل و نقل آن در آنجا آسانتر می‌نمود. ولی بهر حال ایلچ امیددی اندک به امکان سازمان دادن چاپ در جایی غیر از ژنوداشت، و بهمین جهت نیز شروع به تهیه مقدمات انتشار روزنامه در آنجا کرده بود. با حیرت خیر یافتیم ماشین تحریر قدیمی که در گذشته از آن استفاده می‌کردیم هنوز قابل استفاده و در دسترس است. این مساله خرج را کم و کارها را آسان می‌کرد.

ولادیمیروف، حروف چین سالخورده، که قبل از انقلاب ۱۹۰۵ ماشین را برای روزنامه بولشویکی و پریود آماده کرده بود، سروکله‌اش پیدا شد. مدیریت کلی امور بعهده کوتلیارنکو گذاشته شد. تا فوریه، تمام رقاباتی که از روسیه برای سازمان‌دادن و پریود فرستاده شده بودند - لنین، بوگدانوف و اینوکنتی (و برووینسکی) - در ژنو گرد آمده بودند.

ولادیمیر ایلچ در دوم فوریه به ما کسیم گورکی نوشت: «ما همه چیز را آماده کرده‌ایم، و در یکی دو روز آینده انتشار را اعلام خواهیم کرد. ما تورا بعنوان يك همکار معرفی کرده‌ایم. چنانچه می‌توانی برای شماره‌های اول چیزی بفرستی، چند خطی برایم بنویس (چیزی در حدود یادداشت‌هایی درباره خرده بورژوازی از نوادا یا ژین، یا قطعاتی از داستانی که مشغول نوشتنش هستی و غیره). (همانجا، ص ۳۲۸) ولادیمیر ایلچ سال ۱۸۹۴ در کتابش بنام «دوستان مردم» می‌نویسد و چگونگی با سوسیال دموکرات‌ها می‌جنگند، درباره فرهنگ بورژوازی و خرده بورژوازی، که عمیقاً از آن بری و متنفر بود، نوشته بود. از همین رو، مقاله گورکی درباره ابتدال فرهنگی خیلی به دلش نشست بود.

ایلیچ به لونا چارسکی، که با گورکی در کاپری بسر می برد نوشت :  
«چنانچه حالت روبراه است و دوباره آماده کار هستی ، چند کلمه برابم  
بنویس.» (آثار گوناگون لنین، I، ص ۱۵۲)

هیئت تحریریه (لنین، بوگدانوف و اینو کنتی) نامه ای به تروتسکی  
دروین نوشته و از او خواستار همکاری با روزنامه شدند. تروتسکی از این  
کار خودداری نمود. او تمایل نداشت با بولشویک ها همکاری کند ولی  
نمی خواست علناً اینرا بگوید. او باین عنوان که گسرتاریهایش زیاد است  
عذرخواست.

می بایست ترتیب فرستادن روزنامه به روسیه داده می شد . شروع به  
پی گیری تماس های قدیمی نمودیم. محموله های ما معمولاً بوسیله کشتی  
و از طریق مارسسی و بنادر دیگر حمل می شد. ایلیچ فکرمی کرد که اکنون  
حمل محموله ها می تواند از طریق کاپری، که گورکی در آن زندگی می کرد  
انجام پذیرد. او به ماریا آندره یفنا، زن گورکی نوشت که بوسیله کارمندان  
و کارگران کشتی مقدمات حمل را به ساحل اودسا فراهم نماید. برای حمل  
از طریق وین نیز با آلکسینسکی تماس گرفت ولی برای موفقیت آن امید  
بسیار کمی داشت. آلکسینسکی برای انجام چنین کاری بسیار نامناسب بود.  
«متخصص ارسال»، پیاتنیکسکی را، که اکنون در کمیته ترن کار می کرد و قبلاً  
در قاچاق نشریات از مرز آلمان بسیار عالی عمل کرده بود، بنزد خودمان  
دعوت کردیم. ولی هشت ماه طول کشید تا پیاتنیکسکی (که در روسیه بود)  
پلیس را قال گذاشته ، از دستگیری گریخته و از مرز عبور کند . پس از  
ورود، سعی در ارسال محمولات از طریق لووف کرد ولی نتیجه ای نگرفت.  
او در پائیز ۱۹۰۸ به ژنورسید. قرار گذاشتیم که اودوباره در لاپزیک، که  
قبلاً هم زندگی کرده بود، مستقر شده و با برقرار نمودن تماس های قدیمی،  
مانند گذشته ترتیب رد کردن نشریات را از مرز آلمان بدهد.

آلکسینسکی تصمیم گرفت به ژنونقل مکان کند. مقصود این بود که  
همسرش تاتیانا را برای کمک به من در کار مکاتبات با روسیه بگمارد. ولی  
اینها فقط نقشه بود. ما خیلی بیشتر از آنچه که نامه دریافت کنیم انتظار  
آنها را می کشیدیم. کمی بعد از ورود ما به ژنو واقعه تغییر پول پیش آمد.

در ژوئیه ۱۹۰۷، حمله‌ای برای مصادره اموال در میدان ایروان تفلیس انجام گرفته بود. در اوج انقلاب، هنگامیکه جنگ بر علیه استبداد در جبهه‌ای وسیع جریان داشت، بولشویک‌ها مصادره اموال رژیم تزاری را جایز می‌دانستند. پول‌هایی که در حمله تفلیس بدست آمده بود، برای اهداف انقلابی در اختیار بولشویک‌ها قرار گرفت. ولی آن پول‌ها قابل خرج کردن نبود، زیرا که همه اسکناس‌ها ۵۰۰ روبلی بوده و باید خرد می‌شد. این کار نمی‌توانست در روسیه انجام بگیرد. چون در چنین مواردی بانک‌ها شماره اسکناس‌ها را در اختیار داشتند. حال که ارتجاع حاکم شده بود، تهیه مقدمات فرار از زندان‌ها، جایی که حکومت تزاری انقلابیون را تحت خشونت‌بارترین شرایط نگه می‌داشت، لازم، و برای زنده نگهداشتن جنبش، تشکیل چاپخانه‌های غیرقانونی و دیگر کارها نیز غیر قابل اجتناب می‌نمود. در چنین شرایطی آن پول شدیداً مورد احتیاج بود، و به همین جهت - درست چندروز پس از ورود ما به خارجه - عده‌ای از رفقا تصمیم گرفته بودند اسکناس‌های ۵۰۰ روبلی را بطور هم‌زمان در چند شهر خارج تعویض نمایند. ژیتومیرسکی، یک مأمور جاسوس، از این جریان آگاهی داشته و در آن شرکت کرده بود. آن موقع هیچکس نمی‌دانست که او جاسوس است، و با وجود اینکه به رفیق کابو، که در حال حمل یک چمدان دینامیت در برلن دستگیر شده بود، خیانت کرده بود، از اطمینان کامل رفقا برخوردار بود. کامودت زیادی در زندان‌های آلمانی نگاه داشته شد و سپس تسلیم مقامات روسی گردید. ژیتومیرسکی موضوع تعویض روبل‌ها را به پلیس اطلاع داده بود، و همه کسانی که در این کار شرکت داشتند دستگیر شدند. یکی از اعضای گروه زوریخ، که اهل لیتوانی بود، در استکهلم دستگیر شد، و اولگار اوویچ، عضو گروه ژنو، که بتازگی از روسیه آمده بود، همراه با باغدا ساریان و خوجامیریان در زوریخ دستگیر گردید. سماشکو نیز پس از دریافت یک کسارت پستال از طرف یکی از دستگیر شدگان، در ژنو دستگیر شده بود.

اهالی سویس از این واقعه شدیداً وحشت کرده بودند. «مصادره - چی‌های روس» موضوع گفتگوی شهر شده بودند. سرمیز سالن ناهارخوری که من و ایلچ برای صرف غذا با آنجا می‌رفتیم، با وحشت درباره این مساله



گفتگو می‌شد. در آن هنگام میخائلسخاکایا، رفیق قفقازی ما و رئیس کنگره سوم حزب در ۱۹۰۵، در ژنو زندگی می‌کرد. وقتی که با ظاهر بیگانه‌اش بدیدن ما آمد، خانم صاحبخانه ما، که با دیدن او تصور کرده بود با يك مصادره‌چی حقیقی روبرو شده است، با وحشت در برابرش بهم کوفته بود. آن روزها روحیه اپورتونیستی شدیدی برحزب سویس غالب بود، و سوسیال دموکرات‌های سویسی اعلام کردند که کشور آنها دموکرات ترین کشور بوده و عدالت در آن حکمفرماست، و در نتیجه آنها نمی‌توانند هیچ جنایتی را برضد مالکیت تحمل نمایند.

حکومت روسیه خواستار استرداد دستگیر شدگان بود. سوسیال-دموکرات‌های سوئد آماده دخالت در ماجرا بودند، فقط می‌خواستند که گروه زوریخ- که یکی از رفقای دستگیر شده بآن تعلق داشت- تأیید کند که شخص دستگیر شده در استکهلم، يك سوسیال دموکرات بوده و تمام مدت در زوریخ زندگی می‌کرده است. گروه زوریخ، که منشویک‌ها در آن اکثریت داشتند، از این کار امتناع کرد. منشویک‌ها حتی با عجله در مطبوعات برن عدم آشنایی و رابطه با سماشچکو را تصریح کرده و ادعا نمودند که او يك سوسیال دموکرات نبوده و نمایندگی از طرف گروه ژنو در کنگره اشتوتگارت شرکت نکرده است.

منشویک‌ها قیام مسکو را در ۱۹۰۵ محکوم کرده بودند، آنها با هر چیزی که باعث وحشت بورژوازی لیبرال می‌شد مخالف بودند. آنها علت کناره‌گیری روشنفکران بورژوا از انقلاب را پس از شکست آن، نه‌خصوصیت طبقاتی آنان، بلکه وحشت از شیوه‌های مبارزه بولشویک‌ها می‌دانستند. استدلال بولشویک‌ها را مبنی بر اینکه مصادره اموال در اوج مبارزات انقلابی يك شیوه برحق در بدست آوردن پول برای اهداف انقلابی است شدیداً محکوم می‌کردند. آنها می‌گفتند بولشویک‌ها بورژوازی لیبرال را فراری داده‌اند. جنگ بر علیه بولشویک‌ها توسط منشویک‌ها هدایت می‌شد و در این جنگ استفاده از هر وسیله‌ای قابل قبول بود.

در نامه‌ای بتاريخ ۲۶ فوریه ۱۹۰۸ به پلخانوف، آکسلرود در نقشه‌ای پیشنهاد استفاده از این واقعه را برای بی‌آبرو کردن بولشویک‌ها در

نزد خارجی‌ها عنوان کرد. او پیشنهاد کرده بود که گزارشی تهیه شده و به فرانسه و آلمانی ترجمه شود و سپس به دفتر مرکزی حزب آلمان (وورستاند)، به کائوتسکی، آدلر، دفتر سوسیالیست بین‌الملل سوسیالیستی، به لندن و غیره فرستاده شود.

این نامه آکسلرود که سال‌ها بعد (در ۱۹۲۶) به چاپ رسید گواه زنده‌ای است بر اینکه در آن موقع راه بولشویک‌ها و منشویک‌ها تا چه حد از یکدیگر فاصله پیدا کرده بود.

در رابطه با دستگیری سماشکو، ولادیمیر ایلیچ بعنوان نماینده حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه نامه‌ای رسمی برای دفتر سوسیالیست بین‌الملل فرستاد. به گورکی هم نامه‌ای نوشته و در آن متذکر شد که اگر او سماشکو را از روزهای کار در نیژنی شخصاً می‌شناسد، باید در مطبوعات سویس بدفاع از او برخیزد. سماشکو بزودی آزاد شد.

پس از انقلاب، برایمان مشکل بود که دوباره بزندگی در مهاجرت عادت کنیم. ولادیمیر ایلیچ همه روز را در کتابخانه می‌گذراند و شب‌ها نمی‌دانستیم چه کنیم. نشستن در اطاق سرد و بی‌روچی که اجاره کرده بودیم هیچ خوشایند نبود، ما می‌خواستیم در میان مردم باشیم. هر شب به سینما یا تئاتر می‌رفتیم، و خیلی بندرت تا آخر در آنجا می‌ماندیم. معمولاً نیمه‌کاره آنجا را ترک گفته و بگردش در خیابان‌ها - اکثراً اطراف دریاچه - می‌پرداختیم.

بالاخره در فوریه اولین شماره پرولتری چاپ ژنو (شماره ۲۱) منتشر شد. اولین مقاله ولادیمیر ایلیچ در آن، صفات مشخه کارهای او را داشت. او نوشته بود:

«ما در سال‌های طولانی قبل از انقلاب می‌دانستیم چگونه باید کار کنیم. بیهوده نیست که می‌گویند ما مانند صخره محکم هستیم. سوسیال-دموکرات‌ها آنچنان حزب پرولتری ساخته‌اند که از شکست اولین حمله مسلحانه، نه امیدش را از دست خواهد داد، نه خودش را خواهد باخت و نه به ماجراجویی کشیده خواهد شد. حزب بدون اسیر نمودن خود یا آینده‌اش به دوره مشخصی از انقلاب‌های بورژوازی، بسوی سوسیالیسم گام

برمی‌دارد. درست بهمین علت از نقاط ضعف انقلاب‌های بورژوازی بری و آزاد است. و چنین حزب پرولتری بسوی پیروزی گام برمی‌دارد. (مجموعه آثار، جلد ۱۳، ص ۴۰۹)

این کلمات ولادیمیر ایلیچ نشان دهنده افکاری است که در آن زمان تمام ذهن او را بخود مشغول داشته بود. بهنگام شکست، او در فکر پیروزی‌های وسیع پرولتاریا بود. او در باره این موضوع هنگامیکه شهبادر کز دریاچه قدم می‌زدیم صحبت میکرد.

آدوراتسکی، که در ۱۹۰۶ از روسیه اخراج شده و در اوایل ۱۹۰۸ دو باره بآنجا بازگشته بود، هنگام ورود ما، هنوز در ژنوزندگی می‌کرد. او گفتگوهای خود را با ایلیچ در باره مشخصات انقلاب آینده و اینکه این انقلاب بدون تردید قدرت را در دست پرولتاریا متمرکز خواهد کرد، بیاد می‌آورد. خاطرات آدوراتسکی، با روحیه مقاله‌ای که قبلاً اشاره‌اش رفت، و با تمام چیزهای دیگری که ایلیچ در آن زمان گفته بود مطابقت می‌کند. اینکه شکست پرولتاریا فقط يك عقب‌نشینی موقتی است، چیزی بود که ایلیچ هیچگاه شکی در باره آن بخود راه نداد.

آدوراتسکی این را هم بخاطر می‌آورد که ولادیمیر ایلیچ او را وادار کرد که «شرح کامل وقایع ۱۹۰۵ و روزهای اکتبر را با توجه خاص به درس‌های گرفته شده از مسایلی مانند مسلح کردن کارگران، سازمان دادن جوخه‌های جنگی، سازمان دادن قیام و بدست آوردن قدرت» بنویسد.

ولادیمیر ایلیچ معتقد بود که تجربیات انقلاب باید بدقت مورد مطالعه قرار گیرد، زیرا که این تجربیات مفید واقع خواهد شد. او با هر کسی که در مبارزات اخیر همکاری کرده بود به گفتگوهای طولانی می‌نشست. او او این را وظیفه طبقه کارگر روسیه می‌دانست که «سنت‌های مبارزات انقلابی را که روشنفکران و خرده بورژوازی در انکارش عجله دارند حفظ کنند، آنها را توسعه و قوام بخشد، در اذهان توده‌های مردم جایگیر سازد، و برای اوج‌گیری غیرقابل اجتناب جنبش دموکراتیک آینده حفظشان نماید.» (مجموعه آثار، جلد ۱۵، ص ۳۷۰)

وسپس چنین ادامه می‌دهد: «کارگران نیز خود به خود این راه را

دنبال می کنند. آنها با احساساتی شدید در میان مبارزات کبیر اکتبر و دسامبر زندگی کرده و به وضوح دیدند که شرایط آنان فقط در نتیجه این مبارزه انقلابی می تواند تغییر نماید. و اکنون می گویند، یا حداقل آنچه را که یک کارگر کارخانه در نامه ای به اتحادیه اش نوشته احساس می کنند: اربابها آنچه را که بدست آورده بودیم از ما ربوده اند، سرکارگرها مانند قدیم دوباره با ما قلدری می کنند، ولی صبر کنید، ما ۱۹۰۵ دیگری خواهیم داشت! «صبر کنید، ما ۱۹۰۵ دیگری خواهیم داشت. این چنین است آنطور که کارگران به جریان نگاه می کنند. برای کارگران آن سال مبارزه نمونه ای بود برای اینکه چه باید کرد. ولی برای روشنفکران و خرده بورژوازی سالی دیوانه کننده بود، و نمونه برای آنکه چه نباید کرد. برای پرولتاریا، مطالعه انتقادی و تحلیل تجربیات انقلاب به معنای آموختن بمنظور پیاده کردن شیوه های مبارزه آن زمان بصورت مؤثرتر است، به معنای یاد گرفتن برای تغییر آن جنبش اعتصابی اکتبر و مبارزه مسلحانه دسامبر به چیزی وسیع تر، متمرکزتر و با آگاهی طبقاتی بیشتر است.» (همانجا ص ۳۸)

ایلیچ سال های آینده را سال های آمادگی برای حمله ای جدید می دانست. «مهلت» در مبارزه انقلابی باید صرف هدف عمق بخشیدن هر چه بیشتر به محتوا بشود.

در درجه اول می بایست بر روی خط مبارزاتی که بنا بر شرایط خفقان حاکم کشیده شده بود کار می شد. لازم بود که در عین استفاده از تسهیلات قانونی و امکانات دوما بعنوان وسیله ای برای صحبت با توده های وسیع کارگر و دهقان، طرح زیرزمینی شدن فعالیت های حزبی نیز ریخته شود. ایلیچ متوجه این گرایش در میان بولشویک ها شده بود، که اوتزویست ها به خاطر اشتیاق به حفظ اشکال مبارزاتی که درستی شان در اوج انقلاب بثبوت رسیده بود، مسأله را آسان گرفته، و در حقیقت بخاطر شرایط سخت موجود بهنگام سلطه ارتجاع، از مبارزه دست کشیده و از رویارویی با شرایط جدید روی گردان بودند.

ایلیچ اوتزویسم را انحلال طلبی از طرف چپ نامیده بود. یکی از اوتزویست های سرسخت آلکسینسکی بود. روابط بین او و ایلیچ پس از

بازگشتش به ژنو سرعت رو به سردی نهاد. ایلپیج می‌بایست تعدادی از مسایل را با او در میان بگذارد، و خودرانی و کوتاه بینی این مرد بیشتر ایلپیج را از او دور می‌کرد. این حقیقت که دوما، حتی هنگام سلطه خفقان به عنوان وسیله‌ای برای تماس با توده‌های وسیع کارگر و دهقان مورد استفاده قرار گیرد، کمترین توجه آلکسینسکی را بخود جلب نمی‌کرد. ولی بهر حال از آنجا که دومای دوم منحل شده بود، بهر حال قادر به استفاده از این وسیله نبود. خود مرکز بینی این مرد در مقابل شرایط موجود در ژنو مشخص می‌نمود، و با وجود این در آن موقع او هنوز یک بلشویک بشمار می‌آمد. واقعه زیر درخاطرم مانده است. یک روز که در خیابان کاروگک قدم می‌زدم («کاروژکا»، آنگونه که ما می‌نامیدیمش، مدت‌های طولانی مرکز روس‌های مهاجر بود)، دو بوندیست را که با حالتی سرگردان وسط پیاده‌رو ایستاده بودند دیدم. آنها با آلکسینسکی در کمیته‌ای برای بررسی یادداشت‌های لندن انتخاب شده بودند (این یادداشت‌ها برای اولین بار در ژنو، در ۱۹۰۸ منتشر شدند). پس از مشاجره‌ای درباره یک فرمول بندی، آلکسینسکی شروع به فریاد زدن کرده و سپس کاغذها را از روی میز قاپ زده و فرار کرده بود. به دور و بر نظر انداختم و قامت کوچک او را به فاصله‌ای دور در خم کوچه دیدم. در حالی که سرش را مغرورانه بالا گرفته بود، با بسته بزرگی از کاغذ در زیر بغلش سرعت گام بر می‌داشت. آن منظره حتی خنده آورهم نبود.

البته، این فقط مسأله آلکسینسکی نبود. اتحاد قلبی موجود در بین بولشویک‌ها رو به نابودی می‌رفت و انشعاب آنرا تهدید مینمود، و در مرحله اول، جدایی بابوگدانوف.

کتابی بنام *مطالعاتی در فلسفه مارکسیسم* بقلم بوگدانوف، لوناچارسکی نازاروف، سووروف، برمن، یوشکویچ و گلکاند. در روسیه پخش شده بود. این *مطالعات* کوششی بود برای تجدید نظر در فلسفه ماتریالیستی، در مفهوم ماتریالیستی مارکسیسم، درباره پیشرفت نوع بشر، و در مفهوم مبارزه طبقاتی.

فلسفه جدید مفری بود برای آش درهم جوش صوفیگری. سال‌های سلطه ارتجاع، روحیه منحط شایع در روشنفکران و آمادگی نشر تجدید نظر

طلبی را به وجود آورده بود. روشن بود که در چنین شرایطی می بایست خط مشخصی کشیده شود.

ایلچ همیشه نسبت به مسایل فلسفی علاقمند بود. در دوران تبعید آنرا بدقت مورد مطالعه قرار داده بود و با تمام آثار مارکس، انگلس و پلخانوف در این مورد آشنایی داشت. او هگل، فویرباخ و کانت را هم مطالعه کرده بود. هنگامی که در سبیری در تبعید بسر می برد، بحث های پرتلاطمی با رفقای طرفدار کانت داشت، و آنچه را که در نوی زایت در بساره فلسفه نوشته میشد دنبال می کرد و در مجموع زمینه بسیار خوبی درباره این موضوع داشت. داستان اختلافات ایلچ با بوگدانوف در نامه ای بتاریخ ۲۵ فوریه به گورکی منعکس شده بود. ایلچ کتاب اصول مفاهیم تاریخی طبیعت بوگدانوف را هنگام تبعید در سبیری خوانده بود، ولی مواضع بوگدانوف در آن موقع مرحله گذار به نظریات فلسفی بعدش را می گذراند. در ۱۹۰۳ هنگامیکه ایلچ با پلخانوف کار می کرد، این یک بارها عقاید فلسفی بوگدانوف را مورد انتقاد قرار داده بود. پس از انتشار کتاب امپریوگریتیسم بوگدانوف در ۱۹۰۴، ایلچ خیلی روراست با او گفت که نظرات پلخانوف را درست می داند و نه نظریات او را.

ایلچ به گورکی نوشته بود: «در تابستان و پائیز ۱۹۰۴، بوگدانوف و من بعنوان دو بولشویک وحدت نظر پیدا کردیم، و بطور ضمنی موافقت نمودیم که در مورد فلسفه حالت بی طرفانه ای را در پیش بگیریم. این جریان در تمام دوران انقلاب ادامه داشت و ما را قادر ساخت که به همراه یکدیگر تا کتیک های انقلابی سوسیال دموکراسی (= بولشویسم) را پیش ببریم: تا کتیک هایی که من عمیقاً معتقدم تنها تا کتیک های صحیح و اصولی بودند. «در اوج انقلاب فرصت بسیار کمی برای فلسفه باقی می ماند. بوگدانوف اوایل ۱۹۰۶، هنگامی که در زندان بسر می برد کتاب دیگری نوشت - فکر می کنم قسمت سوم امپریوگریتیسم را. در تابستان ۱۹۰۶ او نسخه ای از آن را بمن داد و من با دقت بمطالعه آن پرداختم. پس از خواندن آن بشدت خشمگین شده بودم. و بیش از هر موقع دیگر برایم روشن شده بود که او راهی مطلقاً اشتباه و غیر مارکسیستی را در پیش گرفته است.

سپس نامه‌ای با عنوان «اظهار عشق» درباره فلسفه‌درسه‌دفترچه یادداشت برایش نوشتم. در آن نامه به‌اونوشتم که در مورد فلسفه مسلماً يك مارکسیست معمولی هستم، و این آثار پرفروغ و مردم‌پسند و روشن او هستند که مرا قانع کرده‌اند که او اصولاً در اشتباه است و پلخانوف درست می‌گوید. آن دفترچه‌ها را به‌چندتن از دوستان (از جمله لوناچارسکی) نشان دادم و خیال داشتم آنها را تحت عنوان یادداشت‌های يك مارکسیست معمولی درباره فلسفه بچاپ برسانم، ولی اینکار را نکردم. ولی اکنون متأسفم که آنها را فوراً بچاپ نرساندم.

«حالا مطالعاتی درباره فلسفه مارکسیسم منتشر شده‌است. تمام مقالات آنرا بجز مقاله سووروف (که اکنون مشغول مطالعه‌اش هستم) خوانده‌ام، و هر کدام آنها حقیقتاً مرا خشمگین ساخته‌اند. ترجیح می‌دهم به چهارمیخ کشیده شوم تا با چنین کتاب یا افرادی که چنین تبلیغاتی می‌کنند همکاری و موافقت کنم.

«وسوسه شدم که دوباره سراغ یادداشت‌های يك مارکسیست معمولی درباره فلسفه بروم و شروع بنوشتنشان کردم، ولی نظراتی را که پس از خواندن مطالعات بوگدانوف ابراز کرده بودم بسیار رك و بی‌پرده بود. (مجموعه آثار، جلد ۱۳، صفحات ۴۱۵-۴۱۲)

بدین ترتیب است که ایلیچ وقایع را برای گورکی بازگو می‌کند. هنگامیکه اولین شماره پرولتوری در خاراج بچاپ رسید (۱۳ فوریه ۱۹۰۸)، روابط بین ایلیچ و بوگدانوف به تیره‌ترین حالت خود رسیده بود.

اواخر مارس ایلیچ براین عقیده بود که مباحثات فلسفی می‌تواند و باید در گروه‌بندی‌های بولشویک رواج داده‌شود. او معتقد بود چنین بحث‌هایی بهتر از هر چیز دیگر نشان‌دهنده این خواهند بود که فلسفه بوگدانوف نمی‌تواند با بولشویسم در يك سطح قرار بگیرد.

بهرحال، این مساله که گروه بولشویک بزودی از هم پاشیده خواهد شد هر روز روشنتر از روز پیش جلوه‌گر می‌گشت.

در آن لحظات سخت روابط ایلیچ با اینوکنتی (دوبروینسکی) بیشتر

از همیشه دوستانه شده بود. تا ۱۹۰۵ ما اینو کنتی را تنها از طریق شایعه می شناختیم. عمو (لیدیانیویچ) که او را در تبعید ملاقات کرده بود، با علاقه درباره او صحبت می کرد. رفقای سامارا (کرژوژانوفسکی ها) نیز خیلی از او تعریف کرده بودند، ولی ما هیچگاه او را ملاقات نکرده بودیم و با او مکاتبه هم نداشتیم. فقط بعد از کنگره دوم و شدت گرفتن مباحثات با منشویک ها بود که نامه ای از او دریافت کردیم. در آن نامه او راجع به اهمیت وحدت حزب صحبت کرده بود. بعداً عضو کمیته مرکزی سازش شد و با بقیه اعضای کمیته مرکزی در آپارتمان آندره یف دستگیر گردید.

در ۱۹۰۵ ایلچ اینو کنتی را در حین کار مشاهده کرد و متوجه شد که او به چه شدتی خود را وقف اهداف انقلابی نموده و مسئولیت انجام خطرناکترین و مشکل ترین کار ما را بعهده می گیرد - حقیقتی که باعث شده بود هیچگاه قادر به شرکت در هیچ کنگره ای نشود، او همیشه درست قبل از برگزاری کنگره دستگیر می شد. ایلچ دریافته بود که اینو کنتی چه جنگجوی مصممی است - او در قیام مسکو شرکت کرده و هنگام شورش کرونشتات در آنجا بوده. اینو کنتی مرد ادیبی نبود. او در اجتماعات کارگران در کارخانه ها صحبت می کرد و سخنرانی هایش، همیشه الهام بخش کارگران در مبارزاتشان بود. و البته هیچکس آن سخنرانی را نمی نوشت. ایلچ خیلی درباره اینو کنتی و از خود گذشته گی های همه جانبه اش در راه هدف انقلابیش فکر می کرد و از آمدن او به ژنو بسیار خوشحال بود. چیزهای مشترک بسیاری آنها را بهم نزدیک می ساخت. هردوی آنها اهمیت بسیاری برای حزب قابل بوده و مبارزه قاطع بر علیه انحلال طلبان - که معتقد بودند حزب غیر قانونی فقط باعث دست و پا گیر شدن در کارها بوده و باید منحل شود - را لازم می شمردند. هردوی آنها ارزش بسیاری برای پلخانوف قایل بوده و خوشحال بودند که از انحلال طلبان پشتیبانی نکرده است. هردو معتقد بودند که پلخانوف از نظر فلسفی درست می گوید و عدم همکاری با بوگدانوف در مسایل فلسفی را مهم دانسته و بر این عقیده بودند که اکنون جنگ درجه فلسفی اهمیت خاصی پیدا کرده است. ایلچ می دید که هیچکس سرعت اینو کنتی اندیشه های او را درک نمی کند. اینو کنتی معمولاً با ما غذا



می‌خورد، و بعد از غذا آنها مدت طولانی درباره نقشه‌های کار و شرایط موجود به گفتگو می‌نشستند. سرشب‌ها در کافه لاندولت یکدیگر را ملاقات کرده و بحث را ادامه می‌دادند. ایلچ آنطور که خودش می‌گفت آنچنان «مست فلسفه» بود که اینوکنتی را نیز بآن مبتلا نموده بود. تمام اینها باعث نزدیکی بیشتر آنها شده بود. در آن ایام ایلچ شدیداً به اینوکنتی دل‌بستگی پیدا کرده بود.

اوقات سختی بود. سازمان‌ها در روسیه از هم پاشیده می‌شدند. پلیس بکمک جاسوس‌هایش افراد رهبری حزب را دستگیر ساخته بود. برگزاری میتینگ‌های بزرگ غیر ممکن شده بود. زیر زمین رفتن برای کسانی که اخیراً در مقابل چشمان عموم ظاهر شده بودند آسان نبود. بهار (آوریل و مه) کامنف و وارسکی (یک سوسیال دموکرات لهستانی و دوست نزدیک دزرژینسکی، تیسکاو رزالو کزامبورگ) در خیابان دستگیر شده بودند. چند روز بعد زینوویف، و سپس ن. آ. روزکوف (بولشویک و عضو کمیته مرکزی) هم در خیابان بدست مأموران پلیس افتاده بودند. توده‌ها در لاک خودشان فرو رفته بودند. می‌خواستند مسایل را یکبار دیگر مرور کرده، و سعی کنند آنچه را که اتفاق افتاده درک کنند. تبلیغ بشیوه رایج دیگر اثری نداشت و کسی بآن توجه نمی‌کرد. مردم حاضر بودند به گروه‌های مطالعه پیوندند، ولی هیچکس نبود که آنها را راهنمایی کند. این شرایط زمینه مساعدی برای رشد و تزویر فراهم نموده بود. هسته‌های نظامی که بدون رهبری سازمان‌های حزبی رها شده و سرخود و مستقل از مبارزات توده‌ها عمل می‌کردند رو با انحطاط می‌رفتند. اینوکنتی مجبور بود بمسایلی که در نتیجه این از هم پاشیدگی بوجود آمده رسیدگی کند.

گورکی ایلچ را برای رسیدن به یک راه‌حل به کاپری (بوگدانوف، بازاروف و دیگران نیز در آنموقع در کاپری زندگی می‌کردند) دعوت کرده بود ولی ایلچ مایل به رفتن نبود - او پیش‌بینی می‌کرد که هیچ توافقی امکان‌پذیر نیست. در نامه ۱۶ آوریل اش به گورکی چنین می‌نویسد:

«آمدن من بی‌استفاده و پر ضرر است. من با کسانی که وحدت سوسیالیسم

علمی و مذهب را تبلیغ می کنند کاری نمی توانم داشته باشم و نخواهم داشت. روزهای ستیزه کتابی گذشته است. چیزی برای بحث وجود ندارد و احمقانه است که انسان اعصابش را بخاطر هیچ و بوج خرد نماید.» (مجموعه آثار، جلد ۳۴، ص ۳۴۳)

ولی بهر حال ایلیچ تسلیم تقاضاهای مصرانه گورکی شده و در ماه مه، به کاپری سفر کرد، ولی فقط چند روزی در آنجا ماند. البته آن ملاقات هیچ نتایج آشتی جویانه ای با نظریات فلسفی بوگدانوف بیار نیاورد. بعدها ایلیچ چگونگی صحبتش را با بوگدانوف و بازاروف بازگو کرد. «می ترسم مجبور بشویم دو سه سالی از یکدیگر جداگردیم»، و شرح میداد که چگونه ماربافیو دورفنا، همسر گورکی با خنده از او خواسته بود که آرامشش را حفظ نماید.

منزل گورکی مملو از جمعیتی شلوغ و پرهیاهو بود که یا شطرنج بازی می کردند و یا بقایق رانی می پرداختند. ایلیچ چیز زیادی برای تعریف کردن از این سفر نداشت. او بیشتر درباره مناظر زیبا، دریا، و شراب محلی آنجا تعریف کرده و از صحبت درباره گفتگوهای ناراحت کننده ای که در آنجا انجام شده بود پرهیز می نمود.

ایلیچ دوباره شروع بمطالعه فلسفه کرد. در نامه ای به ووروفسکی که در تابستان ۱۹۰۸ نوشت، اوضاع را این چنین توصیف می کند. ووروفسکی رفیقی بود که با او در وپریود و طی انقلاب ۱۹۰۵ کار کرده بود. در آن موقع او در او دسا زندگی می کرد.

«دوست عزیز من،

«از نامهات ممنونم. هر دو سوءظن تو بیمورد است. من بیخودی جنجال پیا نمی کنم، بلکه شرایط اینجا بسیار طاقت فرساست. ما در مسیر جدایی از بوگدانوف قرار داریم. علت حقیقی اینست که او از انتقاد شدید به نوشته های فلسفی اش (نه در هیات تحریریه) رنجیده است. بوگدانوف اکنون در پی یافتن موارد اختلاف است. او دوباره موضوع تحریم را بهمراهی آلکسینسکی، که دعوی سختی راه انداخته عنوان نموده است، آنچنان که مجبور به قطع رابطه کامل با او شده ام.

«آنها مشغول تهیه دیدن يك انشعاب درزمینه بایکوت امپریومونستیک هستند. مسایل به انتهایشان نزدیک می شوند. جنگ در کنفرانس آینده غیر قابل اجتناب بوده و امکان انشعاب بسیار زیاد است. بمحض اینکه خط «چپ» و «بایکوتیسم» راستین برتری را بدست بیاورند من گروه را ترک خواهم گفتم. من از این جهت از تو خواستم بیایی که فکر کردم آمدن سریع تو به سکت کردن آنها کمک خواهد کرد. ما مطمئناً روی حضور تو در کنفرانس اوت، به تقویم جدید، حساب می کنیم. تو باید مقدمات را طوری فراهم نمای که بتوانی بموقع خارج شوی. ما برای خسر ج سفر همه بولشویکها پول خواهیم فرستاد. این شعار را در سازمانهای محلی پخش کن که اعتبارنامهها باید فقط به فعالان محلی و واقعاً متعلق بحزب داده شود. ما صادقانه از تو می خواهیم که برای روزنامهمان چیز بنویسی. هم اکنون پول مقالات را می پردازیم و بعد هم مرتباً خواهیم پرداخت. دوستدار تو.»

«آیا ناشری سراغ داری که چاپ اثری را که من درباره فلسفه مشغول نوشتن آن هستم تقبل کند؟» (همانجا، ص ۳۴۵)

آن روزها بولشویکها وضعشان از نظر مالی خیلی خوب بود. نیکلای اشمیت بیست و سه ساله، خواهر زاده موروزوف<sup>۱</sup> و صاحب کارخانه وسایل خانه در مسکو (منطقه پرزینا)، در ۱۹۰۵ بکارگران پیوست و يك بولشویک شد. او برای نوواپازیزن و خرید اسلحه پول در اختیار سازمان می گذاشت و دوست نزدیک کارگران بود. پلیس کارخانه او را «لانه شیطان» می نامید. این کارخانه در قیام مسکو نقش مهمی ایفاء کرد. اشمیت دستگیر گشته و در زندان تحت رفتار بیرحمانه ای قرار گرفته بود. آنها او را به کارخانه اش بردند تا ببینند که با آن چه کرده اند، اجساد کارگران کشته شده را نشان دادند و بالاخره هم در زندان او را کشتند. قبل از مرگش توانست بدوستانش در بیرون برساند که تمام اموالش را به بولشویکها واگذار کرده است.

خواهر کوچکتر او، الیزاوت اشمیت، بر آن شد که سهم خود را نیز در

---

۱- موروزوفها در روسیه قبل از انقلاب فامیلی میلیونر و صاحب کارخانجات نساجی بزرگی بودند.

اختیار بولشویک‌ها بگذارد. ولی از آنجا که هنوز بسن قانونی نرسیده بود می‌بایست یک ازدواج دروغین انجام پذیرد تا او بتواند اختیار اموالش را در دست بگیرد. او ظاهراً به ازدواج ایگناتی‌یف، یکی از اعضای گروه نظامی که توانسته بود بزندگی قانونی ادامه دهد، درآمد. و حالا با رضایت شوهرش می‌توانست پولش را به‌مصرفی که می‌خواهد برساند. در حقیقت الیزاوتا همسر بولشویک دیگری بنام تاراتوتا بود. این ازدواج دروغین او را قادر ساخت که اختیار اموالش را بدست گرفته و پول را فوراً در اختیار بولشویک‌ها بگذارد. بهمین خاطر بود که ایلچ با اطمینان خاطر درباره پروتزی و قدرت پرداخت پول بکسانیکسه برای آن مقاله می‌نویسند، و فرستادن خرج سفر نمایندگان به کنگره نوشته بود.

ویکتور تاراتوتا، تابستان به ژنو آمد و در کارهای مالی کمک نمود. او با اختیارات دبیر روابط خارجی کمیته مرکزی، مکاتبه با مراکز خارجی دیگر را رهبری می‌کرد.

تماس‌ها با روسیه کم‌کم برقرار شده و مکاتبات از سر گرفته می‌شد، ولی من هنوز وقت آزاد بسیاری در اختیار داشتم. بنظر می‌رسید که ما مدتی طولانی در خارج خواهیم ماند، و من تصمیم گرفتم ساعتی از زبان فرانسه را فرا بگیرم، تا بتوانم در فعالیت‌های محلی حزب سوسیال دموکرات شرکت کنم. تابستان دوره زبان فرانسه‌ای را که دانشگاه ژنو برای معلمان خارجی این زبان گذاشته بود گذراندم. در این دوره روش‌های معلمان خارجی را مطالعه کردم و زبان سوئیسی را نیز بخوبی زبان فرانسه آموختم.

ایلچ که از کار بر روی کتابش درباره فلسفه بشدت خسته شده بود، کتاب‌های دستور زبان فرانسه و تاریخ زبان و اصطلاحات مرا برمی‌داشت و در حالیکه در رختخواب دراز می‌کشید، ساعت‌ها بمطالعه آنها می‌پرداخت، تا اعصابش که از فشار مباحث فلسفی کشیده شده بود، دوباره آرام بگیرد.

در ژنو من به مطالعه شیوه‌های آموزش مدارس نیز پرداختم. و برای اولین بار فهمیدم که یک مدرسه بورژوا «برای مردم» چه معنی دارد. ساختمان‌های عالی با پنجره‌های بزرگ را دیدم که چگونگی بچه‌های کارگران را

برای اینکه بردگانی مطیع و فرمانبردار شوند در آن تربیت می نمودند. مدیران مدرسه را دیدم که در يك کلاس گوش بچه‌های کارگرا می بیچانند و لی هرگز به بچه‌های اعیان دست نمی زدند. دیدم که چگونه ذهن بچه‌ها را از تفکر مستقل بری می کردند، چگونه در هر قدم پرستش قدرت و ثروت به بچه‌ها تلقین می شد. هیچوقت تصور نمی کردم که چنین چیزی در يك کشور دموکراتیک وجود داشته باشد. من از تجربیاتم با ایلچ صحبت می کردم و او به دقت بسختن من گوش می داد.

در طی مهاجرت اول ما (تا سال ۱۹۰۵)، جنبش‌های کارگری بیشتر از هر چیز دیگر توجه ایلچ را بخود جلب می کرد. او به میتینگ‌های کارگری، دموستراسیون‌ها و غیره بیش از هر چیز دیگر علاقه داشت. تا سال ۱۹۰۱ که ایلچ روسیه را ترك کرده بود، ما چنین چیزهایی در آنجا نداشتیم. حالا، پس از انقلاب ۱۹۰۵، پس از تجربه قیام بزرگ کارگران در روسیه، پس از مبارزه بین احزاب، تجربه دو ما، و بخصوص پس از وجود آمدن شوراهای کارگران، هنوز هم باشکال مختلف جنبش‌های کارگری علاقمند بود، ولی بیشتر می خواست بدانند که يك جمهوری دموکراتیک بورژوائی در زندگی حقیقی چگونه است، توده‌های کارگر چه نقشی در آن ایفا می کنند، نفوذ آنان تا چه حد است، و نمود احزاب دیگر تا چه اندازه است.

بخصوص حالت حیرت زده توام با تحقیر و تمسخر ایلچ را هنگام تکرار کلمات يك نماینده پارلمان سوئیسی که در رابطه با دستگیری سماشکو گفته بود که جمهوری آنها صدها سال سابقه دارد و او نمی تواند هیچگونه تخطی به حقوق مالکیت را تحمل نماید بخاطر دارم.

«مبارزه برای يك جمهوری دموکراتیک» یکی از نکات برنامه ما در آن زمان بود. ایلچ اکنون جمهوری دموکراتیک بورژوائی را بعنوان چیزی مکارتر از تزارسم، ولی همچنان بعنوان وسیله‌ای برای برده کردن توده‌های کارگر، روشتر از هر موقع دیگری مشاهده می کرد. تمام ساختارهای سیاسی در يك جمهوری دموکراتیک بر مبنای رسوخ روحیه بورژوائی در همه جوانب زندگی اجتماعی بنا شده است.

تصور می کنم که اگر ایلچ دوران انقلاب ۱۹۰۵ را طی نکرده و

دوره دوم مهاجرت را نگذرانده بود، قادر نبود کتابش **دولت و انقلاب** را بنویسد.

اختلاف نظر روی مسایل فلسفی چاپ سریع کتابی را که ایلیچ درباره فلسفه شروع کرده بود ایجاب می کرد. او به مراجعی نیاز داشت که در ژنوبال دسترسی نبود. بعلاوه مجادلاتی که مشخصه زندگی در میان مهاجرین سیاسی بود مانع بزرگی سر راه کار او ایجاد می کرد. در نتیجه ایلیچ تصمیم گرفت به لندن رفته و کارش را درموزه بریتانیا با تمام برساند.

در غیاب او یک سخنرانی توسط لونا چارسکی اعلام شد. اینو کنتی بمحل سخنرانی رفته و در بحث شرکت کرده بود، ایلیچ رساله را برای او فرستاده و اینو کنتی هم چیزهایی بآن اضافه کرده بود. او قبل از رفتن به سخنرانی شدیداً عصبی بود، و تمام روز در منزل ماکتابها را دورش ریخته و یادداشت برمی داشت. او خیلی خوب صحبت کرد و از جانب خودش و لنین اعلام کرد که بولشویسم هیچ وجه مشترکی با روند فلسفی بوگدانوف (امپریومونیزم) ندارد، و او و لنین ماتریالیسم دیالکتیک را تبلیغ کرده و از پلخانف پشتیبانی می کنند.

هر چند که سخنرانی بوسیله لونا چارسکی ایراد شد، ولی مبلغ اصلی امپریو کریتیسیسم در جلسه بوگدانوف بود و شدیداً به اینو کنتی حمله کرد. او اینو کنتی را بخوبی می شناخت، می دانست که برای یک جنگ رو در روی فلسفی آماده است، می دانست که دارای چه روحیه انقلابی محکمی است. و با تمام قوا برای جریحه دار کردن این احساس کوشید. در حالیکه به سخنرانی اشاره می کرد می گفت: «شوالیه ای در باغ گل سرخ بجلو می راند، ولی از پشت به او خنجر زدند» و البته اینو کنتی از این گفته ناراحت نشد. در بازگشت ایلیچ از لندن او گزارش کامل آنچه را که گذشته بود باو داد. ایلیچ از سفر به لندن خشنود بود، زیرا که موفق شده بود مواد لازم را گرد آورده و بر رویشان کار کند. در ۲۴ اوت، کمی بعد از مراجعت ایلیچ، جلسه عمومی کمیته مرکزی تشکیل شد. در این جلسه قرار شد بر گزاری کنفرانس حزب هر چه ممکن است تسریع شود. اینو کنتی بروسیه رفت تا

۱- ماتریالیسم و امپریو کریتیسیسم. مجموعه آثار جلد ۱۴

کارهای کنفرانس را سازمان بدهد. تا این زمان، انحلال طلبی در بین منشویکها دامنه وسیعی پیدا کرده بود. انحلال طلبان برای انحلال حزب و سازمانهای غیرقانونی اش که بزعم آنان فقط باعث شکست و دستگیری افراد می شد فعالیت می کردند. آنها فقط و فقط خواهان دنبال نمودن فعالیت های قانونی در اتحادیه های کارگری و مجامع دیگر بودند. با در نظر گرفتن سلطه ارتجاع، این کار بمعنی مردود شمردن تمام فعالیت های انقلابی، مردود شمردن رهبری، و چشم پوشی از کلیه امکانات بود. از طرف دیگر اولتیماتومست ها و اوتزویست هائی که بین بولشویک ها بودند جهت افراطی دیگر را گرفته بودند: آنها نه تنها مخالف کار دردوما بودند، بلکه شرکت در تمام سازمان های فرهنگی و آموزشی، باشگاه ها، مدارس، انجمن های بیمه و اتحادیه های کارگری قانونی را نیز مردود می شمردند. آنها از هر گونه فعالیت در میان توده ها خودداری می کردند و رهبری آنها را رها کرده بودند.

اینو کنتی و ایلچ اغلب درباره لزوم ادغام رهبری حزب (که برای بدنه غیرقانونی آن بهر قیمتی بود می بایست حفظ می شد) و کار وسیع در میان توده ها صحبت می کردند. تهیه مقدمات برگزاری کنفرانس حزب در دستور کار روز قرار داشت. انتخاب نمایندگان برای آن باید بعنوان وسیله ای برای شروع تبلیغات وسیع برضد انحلال طلبان چپ و راست بکار می رفت.

برای پیاده کردن این نقشه بود که اینو کنتی بروسیه رفت، او در سن پترزبورگ اقامت گزید و در آنجا کارهای کمیته مرکزی پنج نفره، متشکل از خودش، مشکوفسکی (گلدنبرگ)، بروئیدوی منشویک، یک نماینده بوندویک نماینده لیتوانی، را سازمان داد. او دفتری را نیز که گلوبوف - نماینده بعدی دفتر کمیته مرکزی در کنفرانس حزب - یکی از اعضایش بود سازمان داد. اینو کنتی خودش در کنفرانس که در دسامبر ۱۹۰۸ تشکیل شد شرکت نکرد. حدود دو هفته قبل از برگزاری کنفرانس، درست هنگامیکه می خواست کشور را ترک کند، در ایستگاه راه آهن ورشو دستگیر شده و به گو برنیای ولودگا تبعید گشت.

اتفاقاً پلیس از چگونگی مأموریت اینو کنتی در روسیه کاملاً مطلع بود. شکی نیست که این کار، کار ژیتومیرسکی بود. فرد دیگری که برای

كمك به پیشبرد کارهای دفتر کمیته مرکزی - که اینو کنتی آنرا سازمان داده بود - فرا خوانده شده بود، لوسی زن سرورف، نماینده در دومای دوم بود. بعداً معلوم شد که لوسی هم جاسوس پلیس است. ایلچ کتابش را درباره فلسفه درسیپتامبر، پس از ترك اینو کنتی و رفتن او بروسیه با تمام رساند. آن کتاب تا مدت ها بعد - در مه ۱۹۰۹ - بچاپ نرسید.

ما بطور دائمی در ژنوا قامت گزیدیم. مادرم نیز بآنجا آمد و ما در يك آپارتمان مستقل كوچك مستقر شدیم. ظاهراً زندگیمان در مسیر آرامی افتاده بود. ماریا ایلچینا نیز از روسیه آمد، و رفقای دیگر هم یکی بعد از دیگری وارد می شدند. رسیدن اسکرپینیک را بخاطر دارم - او در آن موقع مشغول مطالعه مسایل شرکت های تعاونی بود. من بعنوان مترجم با او نزد سیگ (يك اپورتونیست و حشتناك) نماینده مجلس سوئیس رفتم. اسکرپینیک درباره جنبش شرکت های تعاونی با او به بحث پرداخت. ولی این بحث نتیجه ای به بار نیاورد، زیرا که اسکرپینیک و سیگ از زوایای مختلفی به مسأله نگاه می کردند. برخورد اسکرپینیک، برخوردی انقلابی بود، حال آنکه در نظر سیگ جنبش تعاونی چیزی بیشتر از «دکانداری» خوب سازمان یافته نبود. زینوویف و لیلنیا از روسیه آمدند. آنها صاحب پسری شده و در پی لانه ای برای خود بودند. کامنف و خانواده اش نیز وارد شدند. پس از سن پترزبورگ، همه کس زندگی را در این گوشه ساکت و كوچك جنگلی ژنو، گرفته و غریب می یافت. همه کس دلش می خواست به يك مرکز بزرگ نقل مکان کند. منشویك ها و سوسیال رولوسیونرها قبلاً به پاریس رفته بودند. ایلچ برسر دوراهی گیر کرده بود. مزیت ژنو، زندگی ارزانتر، و دسترسی به تسهیلات بیشتر برای مطالعه بود. ولی لیووف و ژیتومیرسکی از پاریس آمدند و ما را تشویق کردند که بآنجا برویم. دلایل متفاوتی آورده می شد: ۱- قادر بشرکت در جنبش های فرانسه بودیم. ۲- پاریس شهر بزرگی بود و امکان اینکه تحت نظر قرار بگیریم کمتر بود. دلیل دوم مورد توجه ایلچ قرار گرفت. و اواخر پائیز شروع به تهیه مقدمات برای رفتن به پاریس کردیم. در پاریس، ما سخت ترین سال های مهاجرتمان را در خارج گذرانیدیم،



ایلیچ همیشه از آن سالها با احساس ناراحتی یاد می کرد. بعدها اغلب می گفت: «چه چیز شیطانی باعث رفتن ما پاریس شد!» ولی این شیطان نبود که ما را به پاریس کشاند، بلکه احتیاج بشرکت درمبارزه برای مارکسیسم، مبارزه برای لنینیسم و حزب در آن مرکز مهاجرین سیاسی روس در سالهای سلطه ارتجاع بود.

## پاریس

۱۹۰۹-۱۹۱۰

اواسط دسامبر، بسوی پاریس حرکت کردیم. قرار بود در روز بیست و یکم کنفرانس حزبی مشترکی با منشویکها برگزار شود. ولادیمیر ایلیچ شدیداً درگیر مسائل کنفرانس شده بود. شرایط بیک ارزیابی صحیح احتیاج داشت و خط حزب می بایست مشخص می شد تا اطمینان حاصل شود که بعنوان حزب طبقه، بعنوان پیشتازی که حتی در سخت ترین شرایط قدرت حفظ تماس با افراد معمولی حزبی و توده ها را دارد برجای می ماند، و قادر است برای غلبه به تمام سختی ها بآنها کمک کرده و برای جنگی تازه آنها را متشکل نماید. وضع انحلال طلبان می بایست روشن می شد. تماس با سازمانها در درون روسیه خوب نبود، و کنفرانس نمی توانست به هیچ پشتیبانی از آن قسمت تکیه کند (تنها نمایندگان گانی که از روسیه آمده بودند و نفر مسکوئی باتورین از اورال، و پولتایف، سومین نماینده دوما از سن پترزبورگ بودند). او تزویستها که در یک گروه دیگر ظاهر شده بودند، شدیداً هیجان زده می نمودند. قبل از کنفرانس منشویکها از گروههای مهاجرشان کنگره ای در بازل تشکیل داده بودند و در آن تعدادی قطعنامه برای جدا شدن گذرانده بودند. جو عصبی و هیجان زده ای بر کنفرانس حکمفرما بود.

با وجود توجهی که ایلیچ به وضعیت خانه داشت. احتمالاً متوجه وقت و وسواسی که ما زن ها در تزئین خانه جدیدمان بخرج داده بودیم نشد. ما در کنار شهر، در کوچه ای که از خیابان اورلثان منشعب می شد و خیلی از پارک مونتسوری دور نبود، آپارتمانی اجاره کرده بودیم که جایی پر تجمل

و بزرگ بود و حتی بالای بخاری‌های دیواری‌اش نیز آینه داشت - چیزی که در تمام خانه‌های تازه ساز دیده می‌شد. آپارتمان شامل سه اتاق خواب، اتاق مادرم، اتاق ماریا ایلنیچنا (که در آنموقع پاریس آمده بود) و اتاق خودمان و یک اتاق نشیمن بود. این آپارتمان نسبتاً لوکس با طرز زندگی ما و با «اسباب خانه» ای که از ژنو آورده بودیم هیچ هماهنگی نداشت. با حالت تحقیر آمیزی که کنسی‌یرژ (Concierge) به میزهای سفید، صندلی‌ها و چهار پایه‌های ساده ما می‌نگریست! اتاق نشیمن ما فقط یک میز کوچک و چند صندلی را در خود جا داده بود. این آپارتمان همه چیز بود غیر از دلچسب و راحت.

به محض مستقر شدن، من با انواع و اقسام مسایل مربوط به خانه دست بگریبان شدم. کارهای خانه در ژنو بسیار آسانتر بود ولی اینجا در دسر بزرگی بود. برای اینکه لوله گاز را وصل کنند من مجبور شدم سه بار به شهر بروم تا کاغذهای لازم را تهیه کنم. کارهای فرمالیته اداری در فرانسه باور نکردنی است. برای اینکه کتابی از کتابخانه قرض کنی می‌بایستی از طرف صاحبخانه ضمانت بشوی و صاحبخانه ما پس از دیدن اسباب خانه حقیرانه ما در انجام اینکار تردید نشان می‌داد. اوایل کارخانه داری نیز در دسر بزرگی بود. من خانه دار خوبی نبودم، ایلچ و اینو کنتی طرز تفکر متفاوتی داشتند. ولی برای کسانی که عادت داشتند خانه بطور منظم و مرتبی اداره شود نسبت به آسان گرفتن کارهای خانه از جانب من شدیداً انتقاد می‌کردند.

زندگی در پاریس ماجرای گیج کننده‌ای بود. مهاجرین سیاسی روس در آن روزها از همه جای اروپا بطرف پاریس سرازیر می‌شدند. طی آن سال ایلچ بندرت در خانه می‌ماند. افراد ما عادت داشتند تا آخرهای شب در کافه‌ها بنشینند. تاراتوتا عاشق زندگی کافه‌ای بود. بقیه نیز کم‌کم این عادت را کسب کردند.

با وجود بحث‌های داغ کنفرانس حزب در دسامبر، توانستیم برای یک خط مشترک توافق کنیم. قرار شد روزنامه سوسیال دموکرات بصورت ارگان کلی حزب منتشر شود. در مجمع عمومی که پس از کنفرانس تشکیل شد، هیئت تحریریه که شامل لنین، زینوویف، کامنف، مارتوف و مارچلوسکی

می شد انتخاب گردید. در طول سال نه شماره از آن منتشر شد. در هیأت تحریریه جدید مارتوف در اقلیت يك نفره قرار داشت وغالباً منشویك بودن خود را فراموش می کرد. بخاطر دارم که یکبار ایلیچ با رضایت خاطر می گفت کار کردن با مارتوف بسیار مطبوع است، زیرا که او روزنامه نویس فوق العاده قابلی است. ولی این فقط تا رسیدن دان ادامه داشت.

بین گروه بولشویکها، روابط با اوتزوویستها بیش از هر موقع دیگر تیره شده بود. اوتزوویستها خیلی پرمدها شده بودند، و آخر فوریه روابط با آنها کاملاً قطع شد.

حدوداً مدت سه سال ما با بوگدانوف و بوگدانوفیستها نه تنها دست در دست هم کار کرده بودیم، بلکه در کنار یکدیگر مبارزه کرده بودیم. جنگیدن برای يك هدف، افراد را بیش از هر چیز دیگر بهم نزدیک می کند.

ایلیچ در عین اینکه قادر بود بهترین خصوصیات افراد را برجسته و نمایان کرده و آنچه را که دیگران از دیدنش عاجز بودند در آنها کشف نماید، قابلیت فوق العاده ای نیز در برانگیختن افراد و القاء شور و شوقش به آنها داشت. هر فیزی که با او کار می کرد، بنظر می آمد که بخشی از ایلیچ را در خود جای داده است، و شاید هم همین علت نزدیکی شدید او به آنها بود.

اختلاف در داخل گروه يك مسأله اعصاب خردکن بود. یکی از روزهایی را که ایلیچ پس از گفتگو با اوتزوویستها بخانه آمد بیاد دارم. چهره وحشتناکی داشت، و حتی زبانش بنظر خا کستری می آمد. تصمیم گرفتیم که او برای يك هفته به نیس برود تا از این آشوب وغوغا دور بوده و در زیر آفتاب استراحت کند. او به سفر رفت و سرحال و سلامت بازگشت.

پاریس جای راحتی برای مطالعه نبود. بیلبوتک ناسیونال خیلی دور بود. ولادیمیر ایلیچ معمولاً با دوچرخه با آنجا می رفت، ولی دوچرخه سواری در پاریس مثل دوچرخه سواری در حومه ژنو نبود و درد سر زیادی داشت. این کار او را بسیار خسته می کرد. کتابخانه برای ناهار نیز بسته می شد و برای سفارش کتاب احتیاج به مقدار زیادی کارهای فرمالیته بود. ایلیچ به کتابخانه و بطور کلی به پاریس بدو بیراه می گفت. من نامه ای به پروفیسور افرانسوی که در دوره تابستانی دانشگاه ژنو تدریس می کرد نوشتم و از او

خواستم که کتابخانه‌های خوب دیگری بما معرفی کند. فوراً جوابی همراه با اطلاعات لازم دریافت نمودم. ایلچ بتمام کتابخانه‌های توصیه شده رجوع کرد ولی هیچ کدام آنها مناسب نبودند. بالاخره دوچرخه‌اش را دزدیدند. او معمولاً آنرا در پله‌های خانه پهلوی بیلوتک ناسیونال می گذاشت و بابت اینکار روزی ده سانتیم به سریدار آنجا می داد. وقتی که دزد آنرا برد، سریدار به ایلچ گفت که مسئول پائیدن دوچرخه نبوده، بلکه فقط باوا اجازه می داده که آنرا در راه پله بگذارد.

دوچرخه سواری درباریس و حومه آن احتیاج به احتیاط زیادی داشت. یکبار ایلچ در راه ژولسی با یک اتومبیل تصادف کرده و بسختی توانسته بود با یک پرش خودش را نجات دهد ولی دوچرخه خردوشکسته شده بود. اینوکتی پس از فرار از سولوچیگودسک وارد پاریس شد. ژیتومیرسکی با مهربانی تمام به او پیشنهاد کرد که در آپارتمانش منزل کند. اینوکتی هنگام ورودش شدیداً مریض بود. زنجیرهایی که هنگام تبعید به پایش بسته بودند، آنچنان پایش را سائیده بود که زخم عمیقی در آن بجای گذاشته بود. دکترهای خودمان پایش را امتحان کرده و چیزهای هشدار دهنده بسیاری درباره‌اش گفتند. ایلچ برای مشورت نزد پروفوسور دوپوشه، یک جراح فرانسوی عالی که هنگام انقلاب ۱۹۰۵ در اودسا کار کرده بود رفت. ایلچ با ناتاشا گوپنر، که او را از اودسا می شناخت به دیدن پروفوسور رفت. وقتی دوپوشه آنچه را که رفقای دکتر به اینوکتی گفته بودند شنیده بود، خندیده و گفته بود: «رفقای دکتر شما انقلابیون خوبی هستید، ولی بعنوان پزشک، الاغ‌هایی بیش نیستند!» ایلچ آنقدر خندیده بود که اشک از چشمانش سرازیر شده بود و بعدها هم غالباً این داستان را تکرار می کرد. ولی باوجود همه اینها، اینوکتی مجبور شد برای مدت طولانی پایش را مداوا نماید.

ایلچ از آمدن اینوکتی خیلی خوشحال بود. هر دوی آنها از اینکه پلخانوف حساب خود را از انحلال طلبان جدا کرده بود بسیار شادمان بودند. پلخانوف کنار کشیدن خود را از هیأت تحریریه گولوس سوتسیال دموکراتا (صدای سوسیال دموکرات) که از دسامبر ۱۹۰۸ انحلال طلبان

آنها در کنترل خودشان در آورده بودند اعلام نموده بود. او بعداً استعفايش را پس گرفت ولی هرچه می گذشت روابطش با انحلال طلبان تیره تر می شد. هنگامیکه اولین جاد سمپوزیوم منشویک ها بنام جنبش های اجتماعی روسیه در اوایل قرن بیستم در ۱۹۰۹ منتشر شد و در یکی از مقالات آن بقلم بوترسوف نقش رهبری کننده پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک نفی شده بود، پلخانوف در ۲۶ مه قاطعانه از هیئت تحریریه گولوس سوئسیال دموکراتا استعفا کرد. اینوکنتی و ایلچ هر دو هنوز به امکان همکاری با پلخانوف امیدوار بودند. نسل جوان تر آن احساسی را که نسل مارکسیست های مسن تر نسبت به پلخانوف داشت دارا نبود، زیرا که او نقش تعیین کننده ای در زندگی آنها (نسل گذشته) ایفاء کرده بود.

ایلچ و اینوکنتی با پشتکار بسیار مبارزه فلسفی را ادامه می دادند. در مبارزه، فلسفه برای آنها حکم اسلحه ای را داشت که بطور ارگانیک با ارزیابی همه پدیده ها از دیدگاه ماتریالیسم، و با مسأله مبارزه عملی در همه جهات رابطه داشت. ایلچ به آنا ایلینچنا در روسیه نامه نوشته و از او خواسته بود که در چاپ کتابش سرعت عمل بخرج دهد. قرار بود جلسه وسیع هیأت تحریریه پرولتاری تشکیل شده و در آن درباره قطع رابطه کامل با اوتزوویست ها تصمیم گرفته شود. ولادیمیر ایلچ در نامه ای بتاريخ ۲۶ مه بخواهرش آنا ایلینچنا نوشت: «اوضاع در اینجا اندوهناک بنظر می رسد، احتمالاً اسپالتونگک (انشعابی) انجام خواهد گرفت. برای آنکه اطلاع دقیقتری بتو بدهم می توانم بگویم که امیدوارم در یک ماه یا شش هفته آینده این کار انجام بگیرد.» (نامه ها به اقوام، انتشارات پارتیزدات، ۱۹۳۴، ص ۳۴۲).

ماه مه شاهد انتشار کتاب ماتریالیسم و امپریوکریتیسیم ایلچ بود. برای ایلچ مسایل فلسفی رابطه مستقیمی با مبارزه بر علیه مذهب داشت، و بهمین علت هم در ماه مه در باشگاه پرولتاری یک سخنرانی درباره «مذهب و حزب کارگران» ایراد کرد و مقالاتی با عنوان های «برخورد حزب کارگران نسبت به مذهب» در شماره ۴۵ پرولتاری و «طرز برخورد طبقات و حزب به مذهب و کلیسا» در شماره ۶ سوئسیال دموکرات نوشت. تمام این مقالات،

بخصوص آن یکی که در پروتتری به چاپ رسید، تا امروز نیز اهمیت خود را حفظ کرده اند. در این مقالات تأکید بسیاری بر روی خصوصیت طبقاتی مذهب شده و نشان داده می شود که مذهب در دست بورژوازی وسیله ایست برای منحرف نمودن توده از مبارزه طبقاتی و برای تخدیر ذهن آنها به مبارزه. به این جبهه نه می شد کم بها داد و از آن چشم پوشی کرد، و نه می شد آنرا بسادگی از سر گذرانند. ریشه های اجتماعی مذهب می بایست نشان داده شده و به مسأله با تم! پیچیدگی هایش برخورد می شد.

مضر بودن مذهب را ایلچ هنگامیکه پسری پانزده ساله بود دریافت. از آن هنگام صلیب را کنار گذاشته و از رفتن به کلیسا خودداری نمود. در آن روزها، انجام چنین کاری بسادگی امروز نبود.

بنابه عقیده لنین، مضرترین نوع مذهب، زیرکترین آنهاست که ظاهر سازی های بیهوده وزاید و غلام صفتی های ظاهری را کنار گذاشته است. او معتقد بود که چنین مذهبی نفوذ بیشتری در میان مردم پیدا می کند. «خدا سازی»، یا کوشش برای خلق یک مذهب جدید و یک اعتقاد نو، در نظر او یک مذهب حيله گر بود.

در ماه ژوئن نمایندگان شروع به آمدن برای شرکت در جلسه وسیع هیأت تحریریه پروتتری کردند. در حقیقت این هیأت تحریریه وسیع، مرکز بولشویک ها بود، که در آن هنگام و پرودیست ها را نیز در برمی گرفت. گلوبکوف (داویدوف) از مسکو رسید. او یکی از افراد حزبی دفتر کمیته مرکزی در روسیه بود که طبق دستورات این کمیته عمل می کرد و در کنفرانس ۱۹۰۸ پاریس شرکت کرده بود. شولیا تیکوف (دونات) و شورکانوف، نماینده دوما (که بعداً معلوم شد جاسوس پلیس بوده) نیز وارد

---

۱ - Vperyod - ists هوا خواهان گروه ضد حزب و پر بود که از اوتزرویست ها، اولتیماتومیست ها و خدا سازها تشکیل میشد. این گروه بوسیله بوگدانوف و آلکسینسکی در دسامبر ۱۹۰۹ تشکیل شده بود و ارگان خودش را نیز بهمان نام منتشر میکرد. این گروه در میان کارگران هیچ پشتیبانی نداشت و در سال ۱۹۱۳ از هم پاشید. از هم پاشیدگی نهائیش در ۱۹۱۷، پس از انقلاب فوریه انجام گرفت.

شدند. ولی این یکی برای شرکت در کنفرانس نیامده بود. به تبعیت از رسم فرانسوی‌ها، رفقای ما با آنها به يك كافه رفتند. شورکانوف به آبجو حمله‌ور شده و لیوان بعد از لیوان سر کشید. شولیاتیکوف هم با وجود اینکه برایش بد بود- او از الکلیسم ارثی رنج می‌برد- نوشید. آبجویک حالت حساس عصبی در او بوجود آورده بود، بطوریکه هنگام ترك كافه، ناگهان باعصایش به شورکانوف حمله کرد. اینو کنتی و گلوبوکوف بسختی حریفش شدند و او را بخانه ما آوردند. زمانیکه آنها برای پیدا کردن دکتر واجاره يك اطاق در حومه شهر رفتند من با اونشتم. آنها اطاقی در فونتنای- او - رز، همان محلی که سماشکو و ولادیمیرسکی زندگی می‌کردند، پیدا کرده بودند.

من حدود دو ساعت با مرد مریض در اطاق نشیمن خالی مان نشتم. او با حالتی عصبی به اطراف می‌پرید و خواهرش، که بدار آویخته شده بود در پیش چشمانش مجسم می‌شد. من سعی کردم افکارش را منحرف کرده و آرام کنم و دستش را در دستم نگهداشتم. به محض اینکه دستش را ول می‌کردم دوباره بی‌قرار می‌شد. پس از اینکه اینو کنتی و گلوبوف برای بردن او آمدند، احساس آرامش شدیدی کردم.

کنفرانس وسیع هیأت تحریریه با شرکت اعضای هیأت تحریریه - لنین، زینوویف، کامنف و بوگدانوف، نمایندگان محلی بولشویک تومسکی (سن پترزبورگ)، شولیاتیکوف (مسکو) و نا کوریاکوف (اورال) و اعضای کمیته مرکزی اینو کنتی، ریکوف، گلدنبرگ، تاراتوتا و مارات (شانزر)، تشکیل شد. بقیه حاضران عبارت بودند از اسکریپنیک (شچور)، لیویموف (سومر، مارك)، پولتایف (یکی از نمایندگان دوماي سوم)، و گلوبوکوف (داویدوف). کنفرانس از ۴ تا ۱۳ ژوئیه ادامه داشت.

قطعه‌نامه‌هایی درباره اوتزوویست‌ها و التیماتومیست‌ها، وحدت حزب و برضد برگزاری کنگره مخصوص بولشویک‌ها گذشت. مکتب کاپری، مسأله جداگانه‌ای بود. بوگدانوف بروشنی دیده بود که گروه بولشویک در جدا شدن مصمم است، و بموقع شروع به انتخاب و تشکیل گروهی برای خودش کرده بود. بوگدانوف، آلکسینسکی، گورکی و لونا چارسکی يك

دیرستان ترویج سوسیال دموکراسی برای کارگران درست کرده بودند. شاگردان این مدرسه در روسیه بوسیله شخصی بنام ویلونوف انتخاب می شدند. مردانی سرسخت وقابل اطمینان انتخاب می شدند. پس از تجربیات انقلاب، کارگران شدیداً به آموزش تئوریک احساس احتیاج می کردند، بعلاوه که فروکش کردن مبارزه وقت آزاد برای چنین کارهایی باقی گذاشته بود. هر چند که آنها برای مطالعه به کاپری می رفتند، ولی برای هر کسی با تجربه کار حزبی روشن بود که این مدرسه در کاپری پایه های یک گروه جدید را پی ریزی می کند. وبهین جهت جلسه وسیع هیأت تحریریه پرولتری تشکیل یک گروه جدید را محکوم نمود. بوگدانوف اعلام کرد که به تصمیمات کنفرانس گردن نخواهد گذاشت و از گروه بولشویک اخراج گشت. کراسین نیز از او پشتیبانی کرد. گروه بولشویک در حال ازهم پاشیدن بود.

ماریا ایلینیچنا در بهار، قبل از برگزاری جلسه هیأت تحریریه بشدت مریض شده بود. ایلیچ شدیداً ناراحت بود. خوشبختانه یک عمل جراحی بموقع مرض را متوقف کرد. عمل توسط دوپوشه انجام گرفت، ولی بهبودی بکندی انجام می پذیرفت. آنچه که برای او لازم بود بیرون رفتن از شهر و زندگی دردهات بود.

کنفرانس هم ایلیچ را از پا درآورده بود و او هم به استراحت در دهات، و کنار از تمام درگیری های زندگی مهاجری احتیاج داشت.

اوشروع به جستجو برای آگاهی پانسیون ارزان قیمت در روزنامه های فرانسوی نمود. و چنین جائی را در دهکده بوم بن واقع در استان سااون-ا-لوار پیدا کرد که روزانه برای چهار نفر فقط ده فرانک می گرفتند. جای بسیار راحتی بود و ما یک ماه در آنجا ماندیم.

ایلیچ در بوم بن کار نمی کرد و کلاً سعی می کردیم از بحث دوری کنیم. تقریباً هر روز برای پیاده روی و دوچرخه سواری به جنگل کلامارت واقع در پانزده کیلومتری محل اقامت مان می رفتیم. به روش های زندگی فرانسوی نیز دقت وتوجه می کردیم. افراد پانسیون را کارمندهای مختلف، یک زن فروشنده در یک فروشگاه بزرگ با شوهر و دخترش، پیشخدمت مخصوص یک کنت، و کسان دیگر متعلق به همان طبقه تشکیل می دادند. این



جمع خرده بورژوا که غرق در اندیشه‌ها و تعصبات طبقه متوسط بودند زمینه بسیار جالبی را برای مطالعه بوجود آورده بودند، از یک طرف جمعی صرفاً اهل عمل را تشکیل می‌دادند که بدقت مواظب خوبی غذا و راحتی خودشان بودند، و از طرف دیگر تقلید نجباء را کرده و مشتاق بودند که جزو آنها به حساب آیند. مادام لاگورت (خانم فروشنده) از این نظر نمونه بود. او در کارخانه کار کرده بود، و بسیار علاقه داشت که از مخزن بی‌انتهای خاطر آتش در این باره داستان تعریف کند، و در عین حال در رویای این بود که چگونه دخترش مارتا را برای اولین مراسم عشاء ربانیش راهنمایی کند، و درباره حساس بودن این جریان و غیره و غیره صحبت می‌کرد. البته در گیر شدن بیش از حد با این قبیل مسایل طبقه متوسط ملال آور بود. خوبی کار در این بود که ما می‌توانستیم خود را از آنها کنار بکشیم و مطابق دلخواه خود زندگی کنیم. در مجموع ایلچی تعطیلات خوبی را در بوم بن گذراند.

در پائیز منزلمان را عوض کرده و به يك آپارتمان در خیابانی ساکت - خیابان ماری رز - در همان محله نقل مکان کردیم. در آنجا دو اطاق و يك آشپزخانه داشتیم که پنجره‌هایش روبه يك باغ بازمی‌شد. این بار آشپزخانه را تبدیل به اطاق نشیمن کردیم و در همانجا بود که تمام گفتگوهای صمیمانه و خودمانی را انجام می‌دادیم. در پائیز ایلچی کاملاً آماده کار بود. بقول خودش «رژیم» سختی را در پیش گرفته بود. ساعت هشت از خواب برمی‌خواست، به بیلیوتک - ناسیونال می‌رفت و ساعت دو مراجعت می‌کرد. در خانه هم بشدت کار می‌کرد و من بیشترین سعی خود را در دور نگهداشتن افراد از او می‌کردم. خانه ما همیشه پر از آدم بود، بخصوص حالا که با سلطه ارتجاع و شرایط نامناسب برای کار در روسیه تعداد مهاجرین سیاسی هر روز اضافه می‌شد. کسانی که از روسیه می‌آمدند در ابتدا سرشار از شور و شوق درباره آنچه می‌گذشت بودند، ولی بعد کم کم افسرده می‌شدند. اضطراب‌های کوچک زندگی مهاجری، دقت ما و مبارزات روزمره زندگی آنها را پژمرده می‌کرد.

پائیز شاگردان مدرسه کاپری ازا ایلچی برای رفتن به آنجا و ایراد سخنرانی دعوت بعمل آوردند. ایلچی مطلقاً خودداری کرد، او وضعیت

مشخص جدایی طلبی مدرسه کاپری را برای آنها تشریح کرده و از آنها خواست که به پاریس بیایند. تا اوایل نوامبر پنج نفر از شاگردا (در مجموع دوازده نفر بودند)، بعلاوه ویلونوف سازمان دهندهٔ مدرسه، موضع قاطع لنینیستی گرفته و از مدرسه اخراج شدند. هیچ چیزی بهتر از این نمیتوانست نشان دهنده صحیح بودن نظریهٔ ایلیچ مبنی به خصوصیت جدایی-طلبانه مدرسه کاپری باشد. شاگردان اخراج شده به پاریس آمدند. اولین ملاقاتمان را با ویلونوف بخاطر دارم. او شروع بصحبت درباره کارش در اکاترنیوسلاو نمود. ما بارها از کارگری در اکاترنیوسلاو بنام «میشازاودسکی» نامه دریافت کرده بودیم. نامه‌های بسیار جالبی بودند و درباره حساس‌ترین مسایل حزب و زندگی در کارخانه نوشته میشدند. از ویلونوف پرسیدم «شما کسی بنام میشازاودسکی رامیشناسید؟» جواب داد: «چطور مگر، خودم هستم». این مسأله فوراً توجه ایلیچ را باو جلب کرد و آنروز آندو باهم برای مدتی طولانی به گفتگو نشستند. همانروز ایلیچ در نامه‌ای به گورکی چنین نوشت: «آلکسی ماکسیموویچ عزیز، تمام این مدت اطمینان کامل داشتم که تو و رفیق میشا از پشتیبانان سرسخت گروه جدید هستید، و گفتگوی دوستانه باشما بنظم کاری عبث می‌آید. امروز من رفیق میشا را برای اولین بار ملاقات کردم و گفتگوی صمیمانه‌ای درباره مسایل حزبی و درباره تو داشتیم، و اکنون می‌بینم که تا چه حدی در اشتباه بوده‌ام. بقول هگل: زندگی در کوره راه تضادها به پیش میرود، و تضادهای زنده بسیار غنی‌تر، گونه‌گون‌تر و پرمغزتر از آن هستند که انسان در وهله اول قادر به درک آنها باشد. من بمدرسه فقط بعنوان مرکز يك دسته بندی جدید مینگریستم. معلوم شد که این عقیده اشتباه است - نه از این نظر که مرکز يك دسته بندی جدید نیست (این مدرسه چنین مرکزی بوده و هنوز هم هست)، بلکه از این نظر که این گفته کامل نیست، همهٔ حقیقت نیست. بطور ذهنی افراد مشخصی در نظر داشتند از مدرسه چنین مرکزی بسازند، و از نظر عینی يك چنین چیزی بود. ولی جدا از این مسأله، این مدرسه پیشروترین کارگران راستین را از زندگی حقیقی طبقه کارگر دست‌چین کرده است.»

و چه ایمان راسخی نسبت به قدرت طبقه کارگر در انتهای این نامه

ابراز شده است. در اینجا ایلیچ دربارهٔ مسؤلیت طبقه کارگر در ساختن حزبی از عناصر ناهمگون و متفاوت صحبت میکند: «او [طبقه کارگر] به حال آنرا خواهد ساخت، او یک سوسیال دموکراسی انقلابی باشکوه در روسیه بوجود خواهد آورد، آنرا زودتر از آنچه که گاهی اوقات بنظر این مثلث لعنتی مهاجرین سیاسی می رسد خواهد ساخت، زودتر از آنچه که ما تصورش را می کنیم. این را با در نظر گرفتن بعضی نشانه‌ها و علائم و اتفاقات پراکنده می گویم. مردانی مانند میشا تضمین چنین چیزی هستند.» (مجموعه آثار، جلد ۳۴، ص ۳۵۳/۳۵۴)

پنج شاگرد دیگر مدرسه کاپری با میشا وارد شدند. و آنجا کازانتس (بانکراتوف) در میان بقیه بخاطر فعالیت و عقاید رادیکالستش برجسته می نمود. او شدیدتر از دیگران با مدرسه کاپری مخالفت می نمود. بقیه عبارت بودند از: لیوشوین (پاخوم)، کوزیرف (فوما)، یوستینوف (واسیلی) و رومانوف (آلیا آلکسینسکی). ایلیچ با خشنودی برای آنان سخنرانی می نمود. آنها به روسیه باز گشتند. میشا به مرض سل مبتلا بود و آنرا در میان گروه محکومان باعمال شاقه، جایی که با شقاوت بسیار با او رفتار شده بود گرفته بود. ما او را در دواوس مستقر کردیم، ولی مدت طولانی زنده نماند و در اول ماه مه ۱۹۱۰ بدرود حیات گفت.

بقیه شاگردان او آخر دسامبر، پس از اتمام مطالعاتشان به پاریس آمدند، و ایلیچ برای آنها نیز سخنرانی‌هایی ایراد کرد. او دربارهٔ موضوعات روزمانند رفرم استولپین<sup>۱</sup> با گوشه چشمی که به «دهقانان مرفه» داشت، نقش رهبری کنندهٔ پرولتاریا و گروه دوما برایشان صحبت میکرد. کوزیرف میگفت که یکی از شاگردان کاپری در ابتدا سعی میکرد ایلیچ را متهم به این کند که به دوما بیش از تبلیغ در میان سر بازان تکیه می کند. ایلیچ لبخندی زده و

---

۱- The Stolypin Reform اشاره ایست به قوانین ارضی که بوسیله وزیر تزار بنام استولپین در ۱۹۰۶-۱۹۰۷ تنظیم شده بود. بر طبق آن قوانین دهقانان می توانستند از شرکت در انجمن ده خودداری نموده و در مزارع رعیتی بعنوان مالک اموال خودشان زندگی کنند. هدف رفرم تقویت دهقانان مرفه و ایجاد تکیه گاهی قابل اطمینان در روستا بود.

به صحبت درباره اهمیت کار در دوما ادامه داد. البته کمترین اهمال نسبت به کار در میان سربازان به فکرش هم خطور نمی کرد، ولی معتقد بود این عمل باید با مخفی کاری کامل انجام گیرد. می گفت این کار باید بدون اینکه در باره اش حرفی زده شود انجام پذیرد. اتفاقاً همان روزها نامه ای از یک گروه ملوان سوسیال دموکرات کشتی اسلاوا در تولون رسیده بود که ضمن آن خواستار مقداری ادبیات مارکسیستی و یک نفر که در پیشبرد امور انقلابی بین ملوانان کمک شان کند شده بودند. ایلیچ یکی از رفقای را که در کار مخفی تجربه داشت با آنجا فرستاده و او در تولون مستقر شده بود. البته ایلیچ کلمه ای از این جریان را برای شاگردان نگفت.

ایلیچ با اینکه حتی در افکارش نیز در روسیه زندگی می کرد، ولی در عین حال، جنبش کارگری فرانسه را به دقت مورد مطالعه قرار می داد. حزب سوسیالیست فرانسه سراسر اپورتونیست بود. مثلاً در بهار ۱۹۰۹ اعتصاب بزرگ کارمندان پست شروع شده و همه شهر در اطراف آن بسیج شده بود، ولی حزب خود را کنار کشیده بود. رهبران آن می گفتند: «این مسأله مربوط به اتحادیه های کارگری است نه ما.» در نظر ما روس ها، یک چنین تقسیم کار و خودداری حزب از شرکت در هر نوع مبارزه اقتصادی وحشتناک بود.

ایلیچ تبلیغات انتخاباتی را از نزدیک دنبال می کرد. تمام مسایل سیاسی در باتلاقی از مباحثات شخصی و تهمت های متقابل غوطه ور می شد. در حقیقت، مسایل سیاسی کلاً مورد بحث قرار نمی گرفت. تعداد بسیار کمی از جلسات جالب توجه بود. من ژوره زادریکی از این جلسات دیدم. نوسان سلطه عظیمی بر جمعیت داشت، ولی از سخنرانی اش خوشم نیامد. هر کلمه ای به نظر دقیقاً حساب شده می آمد. از سخنرانی والیانت خیلی بیشتر خوشم آمد، این کمونارد پرمورد علاقه خاص کارگران بود. کارگری را که با آستین های بالازده مستقیماً از کار آمده بود بخاطر دارم: او با دقت و جذبه خاصی به سخنان والیانت گوش می داد و بانگ می زد که: «پیرمرد، این همان چیزی است که باید به آنها بگویی!» دو جوان، فرزندان این کارگر نیز با همان شوق و تحسین به سخنران خیره شده بودند. ولی هر جلسه ای سخنرانانی هم چون ژوره یا والیانت برای صحبت نداشت. سخنرانان معمولی به شنوندگان

خود بهای چندانی نداده، به کارگران يك چيز می گفتند و به روشنفکران چيز دیگری. حضور در جلسات انتخاباتی فرانسه، تصویر روشنی از چگونگی ماهیت انتخابات دريك «جمهوری دموکراتیک» بما داد که برای يك ناظر خارجی تعجب آور بود. بهمین علت نیز ایلینج شدیداً از خوانندگان انقلابی سالن موزیک که تبلیغات انتخاباتی را مسخره می کردند خوشش می آمد. تصنیفی را که درباره چگونگی فعالیت انتخاباتی و گردآوری آراء يك کاندیدا در يك دهکده ساخته شده بود بخاطر دارم. او با دهقانان شراب می نوشد، برایشان مقداری حرف های بی سروته می زند و دهقانان مست در حال آواز می خوانند که: «Tas bien dit, mon gars» (جوان آنچه تو می گویی حقیقت دارد!) و به او رای می دهند. کاندیدا، پس از بدست آوردن رای دهقانان، شروع به دریافت حقوق پانزده هزار فرانکی نمایندگی اش می نماید. و به منافع دهقانان خیانت می کند.

یکی از اعضای سوسیالیست مجلس شورا بنام دوما، یکبار به ملاقات ما آمده و درباره چگونگی گردآوری رای در میان دهقانان صحبت کرد. این توضیح او مرا بیاد تصنیفی که در تالار موسیقی شنیده بودم انداخت. یکی از محبوب ترین خوانندگان این تالار مونتهگيو نام داشت که فرزند يك کمونارد بوده و از محبوبیت شدیدی در فو بورژ-محله کارگری- برخوردار بود. آوازه های او مخلوطی از احساسات خورده بورژوا مآبانه و انقلابی گری اصیل بود. ایلینج به رفتن به تئاترهای حومه شهر و تماشای جمعیت کارگری علاقه بسیار داشت. نمایشنامه ای را که درباره رفتار بیرحمانه مهاجمین ارتشی در مراکش بود و با ایلینج برای تماشای آن رفته بودیم بخاطر دارم. تماشای طرز برخورد تماشاچیان - که اکثر آکارگر بودند - نسبت به هر اتفاقی جالب بود. اجرای نمایشنامه هنوز شروع نشده بود که ناگهان تمام تماشاچیان يك صدا فریاد می زدند «کلاه! کلاه!» خانمی با يك کلاه آخرین مدل که با چند پرتزین شده بود به سالن تئاتر آمده بود و دیگران خواهان برداشتن کلاه بودند، و او ناچار به گردن گذاشتن به خواست بقیه شد. نمایشنامه شروع شد. داستان از این قرار بود که سر بازی به مراکش فرستاده می شود. در حالی که مادر و خواهرش مجبورند به تنهایی و در فقر زندگی کنند. مالک حاضر

است در صورتی که خواهر سرباز به معشوقگی او درآید اجازه دهد که آنها بدون پرداخت اجاره زندگی کنند. از تمام سالن کلماتی مانند «خوك كئيف» «پست فطرت» شنیده می‌شد. من جزئیات را به خاطر نمی‌آورم ولی نمایشنامه رفتار سبانه‌ای را که سربازان بخاطر خودداری از اطاعت از فرماندهان‌شان با آن روبرو می‌شدند نشان می‌داد، و بایک شورش و خواندن سرود انترناسیونال به پایان می‌رسید. این نمایشنامه برای بازی در مرکز شهر ممنوع شده بود، ولی اجرایش در حومه شهر هم باعث شادی تماشاچیان می‌شد. در ۱۹۱۰ برای دیدن تظاهراتی که با شرکت حدود صد هزار نفر بر علیه ماجراجویی‌هایی که در مراکش صورت می‌گرفت به تماشا رفتیم. این تظاهرات با اجازه پلیس صورت می‌گرفت و به وسیله نمایندگان سوسیالیست مجلس که حمایت‌های قرمز به خود بسته بودند رهبری می‌شد. کارگران حالت مبارزه جویانه‌ای داشتند و به هنگام رد شدن از برابرخانه‌های ثروتمندان مشت‌های خود را تکان می‌دادند. بعضی‌ها از روی احتیاط پشت دری‌های خانه‌هایشان را می‌کشیدند ولی تظاهرات با آرامش هرچه تمامتر برگزار شد، این تظاهرات هیچ شباهتی به يك تظاهرات اعتراضی نداشت.

ایلیچ از طریق شارل راپورت با پل لافارگ تماس گرفت. لافارگ، داماد کارل مارکس، يك مبارز ورزیده بود و ایلیچ برای عقایدش ارزش بسیار قایل بود. پل لافارگ، با همسرش لورا - دختر مارکس - در دروی، حدود ۲۵ کیلومتری پاریس زندگی می‌کرد. آنها دیگر از فعالیت کناره‌گیری کرده بودند. يك روز من و ایلیچ با دو چرخه به نزد آنها رفتیم و آنها با خوشرویی و مهربانی بسیار ما را پذیرفتند. در حالیکه ولادیمیر ایلیچ با لافارگ شروع به صحبت راجع به کتابش درباره فلسفه کرده بود، لورا مرا برای پیاده روی به پارک برد. من بسیار هیجان زده بودم - حقیقتاً داشتم با دختر کارل مارکس قدم می‌زدم! با دقت بصورت او نگاه می‌کردم و در پی یافتن شباهت‌هایی بین او و مارکس بودم. با سرگشتگی درباره شرکت زنان در مبارزه در روسیه سخنان نامفهومی ادا می‌کردم. او بمن جواب می‌داد ولی مکالمه به سستی گرائید. وقتی برگشتیم ایلیچ و لافارگ در حال بحث درباره

فلسفه بودند. لورا در حالیکه به شوهرش اشاره می کرد گفت: «او بزودی صداقت عقاید فلسفی اش را نشان خواهد داد»، و سپس آنها نگاه عجیبی به یکدیگر انداختند. من تا ۱۹۱۱ که خبر مرگ آندو را شنیدم معنی آن کلمات و آن نگاه را نفهمیدم. آنها هر دو بدون اعتقاد به وجود خدا خودکشی کردند زیرا که پیر شده بودند و دیگر نیروی مبارزه در وجودشان نمانده بود.

در ۱۹۱۰ جلسه مجمع عمومی کمیته مرکزی برگزار شد. قبلاً، در جلسه همگانی هیأت تحریریه پورولتری قطعنامه‌هایی مبنی بر لزوم حفظ اتحاد حزب و عدم برگزاری يك کنگره مخصوص بولشویک‌ها گذرانده شده بود. ایلیچ و رفقای که از او پشتیبانی می کردند، همان خط را در جلسه مجمع عمومی کمیته مرکزی نیز در پیش گرفتند. در دوران سلطه ارتجاع، حفظ وحدت مستحکم و فشرده درون حزب، ولودرزیرزمین، بسیار با اهمیت بود. این، هنگام ضربه زدن ارتجاع به حزب، هنگام غوطه‌ور شدن آن در اپورتونیسیم و هنگامی بود که بهر قیمتی شده می بایست پرچم حزب برافراشته نگاه داشته شود. انحلال طلبان در روسیه، دارای يك مرکز اپورتونیست و قانونی برای خودشان بودند. وجود حزب برای ایستادگی در مقابل آنها لازم بود.

تجربه مدرسه کاپری نشان داده بود که گروهی گری در میان کارگران تا چه حد دارای ویژگی بوده است. مسأله، داشتن حزب متحدی بود که توده‌های کارگر سوسیال - دموکرات قادر به جمع شدن به دور آن باشند. مبارزه سال ۱۹۱۰، مبارزه‌ای برای حفظ وجود حزب، و نفوذ بر روی کارگران از طریق آن بود. ولادیمیر ایلیچ هیچگاه شکی نداشت که در داخل حزب بولشویک‌ها در اکثریت خواهند بود، و بالاخره حزب خط آنها را دنبال خواهد کرد، ولی این باید به صورت يك حزب باقی می ماندنه يك گروه. در ۱۹۱۱ هنگامی که مدرسه حزبی نزدیک پاریس تشکیل شده بود و پر بود - ایست‌ها و منشویک‌های طرفدار حفظ حزب در آن پذیرفته می شدند، ایلیچ همان خط را دنبال می کرد. این يك گروه نبود بلکه حزبی بود که خط بولشویک‌ها را برگزیده بود. این خط در کنفرانس ۱۹۱۲ که در پراگ برگزار شد نیز ادامه یافت. طبیعتاً، جایی برای انحلال طلبان که همه نیروها

به مقابله با آنها برخواسته بودند، وجود نداشت و آشکارا جایی نیز برای افرادی که از قبل تصمیم‌شان را مبنی بر عدم اطاعت از تصمیم‌های حزب گرفته بودند باقی نمانده بود. ولی برای بعضی از رفقا، مبارزه برای حزب، شکل مصالحه بخود گرفته بود. آنها هدف از حفظ وحدت را دریافته و حالت آدمی را بخود گرفته بودند که می‌خواهد همه و همه را بدون در نظر گرفتن افکار و عقاید هر يك متحد کند. حتی اینو کنتی که کاملاً با عقیده ایلچ مبنی بر اینکه مسأله اصلی، وحدت با منشویک‌های طرفدار حزب است موافق بود، آنچنان مشتاق حفظ حزب بود، که خودش نیز به مصالحه و سازش کاری گرایش پیدا کرده بود. ولی ایلچ او را متوجه اشتباهش نمود.

بطور کلی، قطعنامه‌ها با توافق آراء از مجمع عمومی گذشتند. بیهوده است که تصور کنیم ایلچ بوسیله سازش کاران شکست داده شد و آنها زمینه را بدست آوردند. جلسات مجمع عمومی سه هفته بطول انجامید. ایلچ معتقد بود که بدون حتی يك گام عقب‌نشینی در مسایل اصولی، باید تا حد امکان در مورد مسایل تشکیلاتی کوتاه آمد. انتشار پروتئری، ارگان بولشویک‌ها متوقف شد. بقیه اسکناس‌های ۵۰۰ روبلی سوزانیده شده و ذخیره صندوق بولشویک‌ها به سه نفر امانت دار - کائوتسکی، مهرینگ و کلارا زتکین - سپرده شد تا بوسیله آنها به مصرف احتیاجات عمومی حزب برسد. قرار شد که در صورت انشعاب، پول به بولشویک‌ها بازگردانیده شود. کامنف بعنوان نماینده بولشویک‌ها در روزنامه پراودا ی تروتسکی به وین فرستاده شد.

ولادیمیر ایلچ به خواهرش آنا ایلینینچنا نوشت: «اخیراً اوضاع در اینجا بسیار طوفانی بوده و بالاخره منجر به صلح با منشویک‌ها شده است. بله، حتماً خیلی عجیب بنظر می‌رسد ولی ارگان گروه ما بسته شده و ما سعی در حرکتی محکم‌تر برای وحدت داریم.»

اینو کنتی و نوژین فوراً برای تشکیل هسته کمیته مرکزی به روسیه رفتند. نوژین سازشکاری بود که قصد داشت همه و همه را با هم متحد کند و سخنرانی‌هایش از طرف بولشویک‌ها با برخورد و مقاومت مواجه شد. اینو کنتی خط دیگری داشت، ولی روسیه مثل خارج نبود که همه کلمات معنی مشخص خود را داشته باشند. سخنان او همانند نوژین تعبیری شد و این



از نظر غیر بولشویک‌ها اشکالی نداشت. لیندوف و میلیوتین در کمیته مرکزی شرکت کردند. اینو کنتی بزودی دستگیر شد و لیندوف فعالیت چندانی نکرده و از خط نوژین پشتیبانی می‌کرد. شرایط در سال ۱۹۱۰، وضع بدی را برای کمیته مرکزی ایجاد کرده بود.

در خارج هم وضع چندان بهتر نبود. مارک (لیویموف) و لیوفا (ولادیمیروف) بطور کلی سازشکار بودند و اغلب از داستان‌های مبنی بر مشاخره براه انداختن بولشویک‌ها و ناسپاسی آنها سوءاستفاده می‌کردند. بخصوص مارک چون عضو دفتر اتحاد کمیته مرکزی در خارج<sup>۱</sup> که همه گروه‌ها در آن نماینده داشتند بود، از این قبیل داستان‌ها زیاد می‌شنید.

ویرویو-یست‌ها به متشکل شدن ادامه دادند. گروه آلکسینسکی یک بار ناگهانی به جلسه بولشویک‌ها که در کافه‌ای در خیابان اورلثان تشکیل شده بود حمله کردند. آلکسینسکی جسورانه پشت میز نشسته و تقاضا کرد که رشته سخن بدست او سپرده شود. و هنگامیکه با این تقاضایش مخالفت شد سوتی کشید و ویرویو-یست‌هایی که همراهش آمده بودند به رفقای ما حمله کردند. دو نفر از اعضای گروه‌ما، آبرام اسکوفتو و ایساک کریوئی نزدیک بود که خود را درگیر زد و خورد با آنها کنند که نیکلای ساپوژکوف (کوزنتسوف) که مرد بسیار قوی‌هیکلی بود، آبرام را زیر یک بغل و ایساک را زیر بغل دیگر گرفت و صاحب کافه که درمورد زد و خورد در کافه تجربه بسیاری داشت چراغ‌ها را خاموش کرد و در نتیجه جنگ در نطفه خفه شد. ولی ایلچ تمام شب در خیابان‌های پاریس پرسه زد و وقتی هم که بخانه آمد نتوانست بخوابد.

---

۱- دفتر اتحاد کمیته مرکزی، بوسیله مجمع عمومی کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه در اوت ۱۹۰۸ بمنظور ایجاد نمایندگی حزب در خارج تشکیل شد و زیر نظر هسته کمیته مرکزی در روسیه شروع بکار کرد. بعد از جلسه مجمع عمومی کمیته مرکزی در ۱۹۱۰، اکثریت انحلال طلب در این دفتر شکل گرفته و بصورت نیرویی ضد حزبی درآمدند. تاکتیک‌های انحلال-طلبان منجر به فراخواندن نمایندگان بولشویک از آنجا در مه ۱۹۱۱ شد. دفتر اتحاد کمیته مرکزی در ژانویه ۱۹۱۲ بطور داوطلبانه منحل شد.

ابلیج درنامه‌ای بتاریخ ۱۱ آوریل ۱۹۱۰ به گورکی نوشت: «و اینچنین است، در حال حاضر «لطیفه پردازی»، نکته اصلی را در مساله وحدت تشکیل می‌دهد. این مسأله دائماً پیش کشیده شده و باعث استهزاء، خنده و غیره می‌گردد.

«زندگی در میان این «لطیفه پردازی»، در میان این مشاجرات و رسوایی‌ها، این تفاله‌های وازده زشت و جهنمی، تهوع آور است. این همه را نظاره کردن نیز تهوع آور است. ولی انسان نباید تحت تأثیر روحیانش قرار بگیرد. این روزها، زندگی مهاجری صدمه‌بار بدتر از آنچه چیزی است که قبل از انقلاب بود. زندگی مهاجری و مشاجره غیر قابل تفکیک اند.

«ولی مشاجره می‌تواند کنار گذاشته شود. نهم آن در خارج صورت می‌گیرد؛ مشاجره یک چیز جزئی و بی‌اهمیت است. مهم اینست که حزب، جنبش سوسیال دموکراتیک در حال رشد بوده و با تمام مشکلات جهنمی موجود در شرایط حاضر بجلو می‌رود. تصفیه حزب سوسیال دموکرات از انحراف شیطانی‌اش، انحلال طلبی و اوتزویسم، بدون وقفه و عدول ادامه داشته و در غالب وحدت، بسیار بیشتر از گذشته پیش رفته است.»

کمی بعد چنین ادامه می‌دهد: «می‌توانم تصور کنم که تا چه حد باید برای کسانی که شاهد رشد دردناک او اخبرده هشتاد و اوایل دهه نود نبوده‌اند و آنرا تجربه نکرده‌اند سخت باشد که ناظر رشد دردناک این جنبش نوین سوسیال دموکراتیک باشند. آن روزها، چنین سوسیال دموکرات‌هایی در دو جین‌ها اگر نه بطور تکی، قابل شمارش بودند، در حالیکه هم اکنون صدها و هزارها تن از آنان موجودند. بنابراین بحران است و بحران‌ها. و سوسیال دموکراسی در گل، صادقانه و آشکارا در حال فرسودن این بحران‌هاست.» (مجموعه آثار، جلد ۳۴، صفحات ۳۶۹ و ۳۷۰)

این مشاجرات آرزوی دور شدن از آن را در انسان برمی‌انگیخت. مثلاً لوزوفسکی تمام وقت خود را در اختیار جنبش سندیکالیستی فرانسه گذاشته بود. ما هم خود را نسبت به جنبش فرانسه نزدیکتر احساس می‌کردیم. با زندگی کردن در کولونی حزب فرانسه این نزدیکی بیشتر نیز شد. کولونی در ساحل دریا، نزدیک دهکده پودنیک و در منطقه

مشهور و انده قرار گرفته بود. ابتدا من با مادرم با آنجا رفتم، ولی زندگی مادر کولونی موفق‌آمیز نبود. فرانسوی‌ها سرشان مشغول بود، و هر خانواده خود را جدا از بقیه نگاه می‌داشت، در عین حال نسبت به ما روس‌ها نیز اصلاً حالت دوستانه‌ای نداشتند، و این مسأله بخصوص در مورد خانم‌مدیره کولونی صادق بود. من با یک معلم فرانسوی کمی دوست شدم: در آنجا تقریباً کارگری دیده نمی‌شد. در این ضمن کوستیتسین‌ها و ساووشکا- و پروودیست‌ها- رسیدند، و اولین کاری که کردند، همراه انداختن یک دعوا با مدیره کولونی بود. تصمیم گرفتیم همگی به پورنیک رفته و با هم زندگی کنیم. من و مادرم دو اطاق کوچک در خانه مسئول گمرک آنجا اجاره کردیم و ایللیچ نیز بزودی آمد. او غالباً برای شنا بدریا می‌رفت و مقدار زیادی نیز دوچرخه سواری می‌کرد- او عاشق دریا و نسیمی که از جانب آن می‌وزید بود- در زیر آفتاب شادمانه درباره همه چیز با کوستیتسین‌ها گفتگو کرده و از خوردن خرچنگ‌هایی که صاحبخانه برایمان می‌گرفت لذت می‌برد. خانم صاحبخانه که یک رختشوی قوی بنیه بود، در باره جنگی که با کشیش‌های کاتولیک داشته برایمان صحبت می‌کرد. او پسری داشت که به مدرسه معمولی می‌رفت، و شاگرد فوق‌العاده خوب و با هوشی بود. کشیش‌ها دائماً مادر را تشویق می‌کردند که پسرش را برای تحصیل به دیر بفرستد و باو قول می‌دادند که یک مقرری برایش منظور کنند. زن رختشوی با خشم بسیار تعریف می‌کرد که چگونه کشیش کاتولیک را از خانه‌اش بیرون کرده است. می‌گفت بخاطر این یک پسر بدنیا نیاورده که از او ژوژیستی پست و حقیر بسازد. از این رو ایللیچ بیشتر از خرچنگ‌ها تعریف می‌کرد.

ایللیچ روزاول اوت به پورنیک آمد، و روز بیست‌ششم در کپنهاک بود تا در جلسه دفتر بین‌الملل سوسیالیست و کنگره انترناسیونال شرکت کند. او در شرح کار کنگره چنین نوشته بود: «اختلافات بارویزیونیست‌ها پدیدار می‌شود، ولی هنوز تا ارائه یک برنامه از جانب خودشان راه درازی در پیش دارند. جنگ بارویزیونیسم به تعویق افتاده، ولی این جنگی غیرقابل اجتناب است.» (مجموعه آثار، جلد ۱۶، ص ۲۵۷)

هیئت نمایندگسی روس در این کنگره، هیات نسبتاً بزرگی بود. در مجموع بیست نفر بودند، ده نفر از سوسیال دموکرات‌ها، هفت نفر از سوسیال رولوسیونرها و سه نفر از اتحادیه‌های کارگری. سوسیال دموکرات‌ها از همه جناح‌ها به نمایندگی فرستاده شده بودند. لنین، زینوویف، کامنف، پلخانوف، وارسکی، مارتوف، مارتینوف، تروتسکی، لوناچارسکی و کولنتای حق رأی مشورتی داشتند. مهمان‌های متعددی در کنگره حضور داشتند. در ضمن این کنگره، کنگره‌ای با شرکت لنین، پلخانوف، زینوویف، کامنف و اعضای دوما سوم یعنی پولتایف و پوکروفسکی برگزار شد. در این کنگره تصمیم گرفته شد که در خارج روزنامه‌ای بنام **رابوچییه گازتا** (روزنامه کارگران) بچاپ برسد. پلخانوف مانند یک دیپلمات عمل کرد ولی با وجود این در اولین شماره این روزنامه مقاله‌ای بنام «مواضع ما» بچاپ رساند.

بعد از کنگره کپنهاگ، ایلیچ برای دیدن مادر و خواهرش ماریا ایلینینچنا به استکهلم رفت و ده روز در آنجا ماند. این آخرین باری بود که او مادرش را می‌دید. انگار که خودش این موضوع را می‌دانست: با چشمانی غمگین به کشتی که در حال حرکت بود نگاه می‌کرد. هفت سال بعد - در ۱۹۱۷ - که او بروسیه بازگشت، مادرش مرده بود.

ایلیچ پس از بازگشت به پاریس می‌گفت که توانسته است گفتگوهای خوبی با لوناچارسکی داشته باشد. او تحت تأثیر استعداد طبیعی این مرد قرار گرفته بود. بهر جهت، بزودی مقاله‌ای از او با عنوان «روندهای تاکتیکی در حزب ما» در لوپوپل<sup>۱</sup> بچاپ رسید که در آن به همه مسایل از دید او تزوویستی برخورد شده بود. ایلیچ آنرا خواند و هیچ نگفت، ولی با نوشتن مقاله‌ای بآن جواب داد. بقیه کسانی که به کنگره رفته بودند نیز درباره آن اظهار نظر کردند. تروتسکی با نام مستعار مقاله‌ای در رابطه با کنگره در **فوروارتس** بچاپ رساند که در آن به بولشویک‌ها حمله کرده و از **پراودای** خودش که دروین چاپ می‌شد تعریف کرده بود. نمایندگان کنگره، پلخانوف، لنین و وارسکی، نسبت بچاپ آن در **فوروارتس** اعتراض کردند. پلخانوف از ۱۹۰۳،

---

۱ - **Le Peuple** - سخنگوی حزب سوسیال دموکرات بلژیک که بوسیله واندروله - **Vandervelde** - رهبری می‌شد.

قبل از کنگره دوم یعنی از اولین باری که تروتسکی به خارج آمده بود، رفتار خصومت آمیزی نسبت به او داشت. آن موقع آنها بحث خشم آلودی دربارهٔ يك روزنامه توده‌ای داشتند. در کنگره کپنهاک، پلخانوف اعتراضنامه برضد مقالهٔ تروتسکی را بدون قید و شرط امضاء کرد. تروتسکی با تبلیغ بر ضد رابوچیه گازتا که بولشویک‌ها انتشار آن را شروع کرده بودند، تلافی کرده و آن را ارگان يك دسته کوچک و بی اهمیت خواند. او در این باره در میتینگ کلوپ وین نیز سخنرانی کرد. کامنف به عنوان اعتراض از هیأت تحریریه پراودای تروتسکی، که بعد از جلسه مجمع عمومی ژانویه برای همکاری با آن فرستاده شده بود، استعفا کرد. تحت تأثیر تروتسکی، سازشکاران پاریس نیز بسرکردگی مارک از ترس تفرقه شروع به تبلیغ بر علیه رابوچیه گازتا نمودند. ایللیچ تاب تحمل چنین سخن پراکنی‌ها، چنین سازشکاری غیر اصولی، سازش با هر کس و همه کس را که بمثابة تسلیم همه مواضع در اوج مبارزه بود، نداشت.

در شماره ۵۰ سال ۱۹۱۰ نوي زایت (Neue zeit) مقاله‌ای از تروتسکی با عنوان «زمینه‌های رشد سوسیال دموکراسی روس»، و در شماره ۵۱ آن مقاله‌ای از مارتوف بنام «بحث پروسی و تجربه روسی» به چاپ رسیده بود. در جواب آن، لنین مقاله‌ای تحت عنوان «معنی تاریخی مبارزهٔ درون حزبی در روسیه» نوشت که سردبیران نوي زایت - کائوتسکی و وورم - از چاپ آن خودداری کردند. مارچلوسکی (کارسکی)، پس از مشورت با لنین طی نامه‌ای به تروتسکی و مارتوف جواب داد.

در ۱۹۱۱ رفیق کامو وارد پاریس شد. او در ۱۹۰۸، با چمدانی پر از دینامیت دستگیر شده بود و مدت یکسال و نیم در زندان‌های آلمان بسر برده و خود را به دیوانگی زده بود، در اکتبر ۱۹۰۹، از آلمان اخراج و به روسیه فرستاده شده و شانزده ماه نیز در زندان متخ تفلیس گذرانده بود. گواهی شده بود که او به طرز مأمیوس کننده‌ای دیوانه است و از این روبه تیمارستان میخائیلوفسکی فرستاده شده بود. از آن جا فرار کرده به طور قاچاقی سوار کشتی شده و به فرانسه و سپس به پاریس آمده بود تا با ایللیچ گفتگو کند. او از شنیدن خبر اختلاف و جدائی بین لنین و بوگدانوف و کراسین بسیار ناراحت

شده بود. او به هر سه آنها خیلی علاقه داشت و از درك شرایطی که در سالهای زندانی بودن او بوجود آمده بود عاجز بود. ایلیچ وضع را برایش تشریح کرد. کامواژمن می‌خواست که برایش بادام بخرم، و همانند اینکه در موطنش جورجیا بسر می‌برد، در آشپزخانه منزل ما در پاریس می‌نشست و درباره دستگیری‌اش در برلن، چگونگی به دیوانگی زدن خودش، درباره رام کردن يك گنجشك در زندان وغيره بر ایمان صحبت می‌کرد. از شنیدن داستان‌های او، ایلیچ به شدت برای این مرد بی‌باک و از خود گذشته با سادگی کودکانه و قلبی مهربان، که مشتاق انجام اعمال شجاعانه بود ولی نمی‌دانست رویش را به طرف چه کسی برگرداند، متأثر می‌شد. طرح‌های او خارق‌العاده بود و ایلیچ بسا او بحث نمی‌کرد، فقط سعی می‌کرد با ملایمت و یا با طرح پیشنهاداتی درباره سازمان دادن حمل و نقل کتاب و نشریات وغيره، او را به زمین بازگرداند. بالاخره تصمیم گرفته شد که کامو برای جراحی چشم به بلژیک رفته (او چشمانش چپ بود و این مسأله همیشه باعث شناسائی او توسط جاسوس‌های پلیس می‌شد) و سپس به جنوب روسیه و قفقاز برود. ایلیچ پالتوی او را به دقت نگاه کرد و گفت: «يك پالتوی گرم نداری؟ هنگام راه رفتن روی عرشه سردت خواهد شد.» ایلیچ خودش هنگام مسافرت با کشتی مرتباً روی عرشه قدم می‌زد. پس از اینکه فهمید کامو پالتوی دیگری ندارد، ردای نرم و خاکستری را که مادرش در استکهلم به او هدیه داده و بسیار دوستش می‌داشت آورده و به کامو داد. گفتگوهای کامو با ایلیچ و مهربانی این يك باعث آرامش و تسکین او شد. بعدها، به هنگام جنگ‌های داخلی، کامو دوباره خودش شده بود و قهرمانی‌های معجزه‌آسائی انجام داد. البته، پس از گذار به سیاست اقتصادی نوین، باز کمی توازنش را از دست داد و مرتباً می‌گفت که می‌خواهد تحصیل کند. در حالیکه دائماً در رویای انجام عملیات جسورانه بود. او هم زمان با آخرین مریضی ایلیچ، هنگامی که در سرایشی دوچرخه سواری می‌کرد، به يك اتومبیل برخورد کرد و کشته شد.

اینسا آرماند در سال ۱۹۱۰ از بروکسل به پاریس آمد و فوراً یکی از اعضای فعال گروه ما شد. همراه با سماشکو و بریت‌مان (کازاکوف) به عنوان

عضو هیأت رئیسه گروه انتخاب شده و فوراً مکاتبات وسیعی را با گروه‌های دیگر در خارج شروع کرد. خانواده‌اش را دودختر کوچک و يك پسر تشکیل می‌دادند. او يك بولشویك پر حرارت بود و پس از مدت کوتاهی تمام افراد ما در پاریس به دور او جمع شدند.

گروه مادر پاریس مرتباً قدرت بیشتری پیدامی کرد و از نظر ایدئولوژیک نیز انسجام می‌یافت. مشکل مسأله در این بود که بسیاری از ما فقیر بودیم. کارگرها بهتر ترتیب بود خرج زندگیشان را درمی‌آوردند. ولی روشنفکرها در تنگنای شدیدی قرار داشتند. آنها همیشه نمی‌توانستند بصورت کارگر در بیایند. زندگي بخرج صندوق اعانه مهاجرین سیاسی و به‌طور نسبه درست‌تر مهاجرین غذا خوردن، فوق العاده تحقیر آمیز بود. در این رابطه چند مورد غم‌انگیز را بخاطر دارم. یکی از رفقا جلادهندهٔ اثنائیهٔ چوبی شده بود، ولی مدتی طول کشید تا اینکار را یاد گرفت، و از این رومجبور بود محل کارش را عوض کرده و در يك منطقه کارگری و دور از محل اقامت بقیه مهاجرین زندگي کند. او به واسطهٔ نخوردن غذا آنچنان ضعیف شده بود که قدرت برخاستن از رختخوابش را نداشت. یاد داشتی فرستاده و تقاضای کمی پول کرده بود. و خواسته بود که پول مستقیماً نزد او برده نشود، بلکه پیش کنسی‌برژ (سرایدار) گذاشته شود.

نیکلای اسپاژکوف (کوزنتسوف) نیز روزهای سخنی را می‌گذراند. او و همسرش شغلی برای رنگ و نقاشی روی سفال پیدا کرده بودند ولی از این راه درآمد بسیار ناچیزی داشتند. مشاهدهٔ آثار ویرانگر گرسنگی در چهرهٔ این مرد که زمانی بسیار تندرست و قوی هیكل بوده و هیچگاه نیز از وضع شکایتی نمی‌کرد بسیار رنج‌آور بود. مواردی از این قبیل زیاد بود. غم‌انگیزترین آنها وضع رفیق پریگارا، یکی از شرکت‌کنندگان در قیام مسکو بود. او در يك محلهٔ کارگری در حومه شهر زندگي می‌کرد و رفقای دیگر چیز زیادی راجع به او نمی‌دانستند. يك روز با حالتی هیجان زده نزد ما آمده و بدون وقفه مقدار زیادی حرف‌های بی‌معنی زد - چیزی دربارهٔ ارا به‌هایی مملو از ذرت‌های دسته شده و دختر زیبایی که بر روی یکی از آنها ایستاده است. روشن بود که او دیوانه شده است. ناگهان به خاطر مان رسید

که ممکن است از نتایج گرسنگی باشد، مادرم فوراً شروع به تهیه غذایی برای او کرد. درحالیکه برای آوردن يك روانکاو که ازدوستانمان بود بیرون می رفتیم، ایلیچ که از شدت ناراحتی رنگش به سفیدی می زد نزد او نشسته بود. دکتر آمد و با مریض مقداری حرف زد و سپس گفت که مورد بسیار جدی دیوانگی است که در نتیجه گرسنگی شدید عارض شده است. در این لحظه خیلی بد نیست ولی هنگامی که به مرحله هیجان زدگی شدید و آزار و اذیت برسد، احتمال دارد که مریض مرتکب خودکشی شود. باید دائماً مواظبش بود. ما حتی آدرس او را نمی دانستیم، پریگمن برای دیدن خانه اش رفت، ولی او در راه فرار کرد. تمام گروه ما برای یافتنش به جستجو پرداخت، ولی نتوانست او را پیدا کند. بعداً جسدش را درحالیکه سنگ هائی به گردن و پاهایش بسته شده بود در رودخانه سن پیدا کردند. او بالاخره خودکشی کرده بود.

یکی دو سال دیگر زندگی در چنین آتشفری با این همه مشاجرات و تراژدی های زندگی مهاجری، به معنی رفتن به طرف يك در هم شکستگی بود. ولی بدنبال سال های سلطه ارتجاع، سال های طفیان می آمد.

مرگ ل. تولستوی شعله تظاهرات را در روسیه فروزان کرد. اولین شماره از **zveda** (ستاره) منتشر شد. درمسکوروزنامه بولشویکی میسل (فکر) انتشار را آغاز نمود. ایلیچ فوراً شروع به کار کرد. مقاله او تحت عنوان «شروع تظاهرات» که در ۳۱ دسامبر ۱۹۱۰ بچاپ رسید سرشار از شادابی روحی، نیرو و انرژی تمام نشدنی بود. مقاله با این تقاضا تمام می شد: «کار کنید رفقا! در همه جا شروع به ساختن تشکیلات خودتان بکنید. برای برپا کردن واستحکام بخشیدن به واحدهای حزب سوسیال دموکراتیک کارگران، تبلیغات اقتصادی و سیاسی را توسعه دهید. در اولین انقلاب روسیه پرولتاریا به توده ها یاد داد که برای آزادی بجنگند، در دومین انقلاب، او آنها را به سوی پیروزی رهبری خواهد کرد»

(مجموعه آثار، جلد ۱۶، ص ۳۲۸.)